
زن در قرآن
استاد علی دوانی (ره)

بسم الله الرحمن الرحیم

زن در قرآن

نویسنده:

علی دوانی

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زن در قرآن

مشخصات کتاب

سرشناسه : دوانی ، علی ، ۱۳۰۸ - ۱۳۸۵.

عنوان و نام پدیدآور : زن در قرآن : سرگذشت جمعی از زنان خوب و بد که در قرآن مجید آمده است / تالیف علی دوانی .

مشخصات نشر : قم : [بی نا]، ۱۳۶۲.

مشخصات ظاهری : ۱۲۰ ص.

شابک : ریال۱۱۰

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس .

عنوان دیگر : سرگذشت جمعی از زنان خوب و بد که در قرآن مجید آمده است .

موضوع : زنان در قرآن

رده بندی کنگره : BP۱۰۴ /ز د۸۷ ۹۱۳۷۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۹

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۳۵۰۱۹

مقدمه ای کوتاه

بسمه تعالی

کتاب ((زن در قرآن)) که چهره گروهی از زنان خوب و بد را در کتاب آسمانی و جاویدان ما قرآن مجید نمایان می سازد و پندی آموزنده برای شناختن زن از دیدگاه اسلام و قرآن و خودسازی زنان مسلمان بر اساس خواست خدا و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می باشد ، سلسله دروسی است که چند سال پیش در یکی از جلسات مذهبی برای جمعی از بانوان و دوشیزگان ایراد شده است .

منظور نویسنده از تدریس این درسها آگاهی دادن به دختران و زنان مسلمان بوده که بدانند جمعا در چند مورد از آیات قرآنی و در چه سوره هایی ، از زنان خوب و بد یاد شده و آنان چه کرده بودند که خداوند خواسته است مرد و زن مسلمان بلکه عموم مردم جهان از آن مطلع گردند ؟

چنانکه در پیشگفتار یادآور شده ایم ، در این کتاب فقط سرگذشت عده ای از زنان آمده است و حدود

و حقوق و نظام زندگی زن از دیدگاه قرآن را باید در کتب دیگر یافت .

ما برای اطلاع بیشتر خوانندگان در پایان کتاب ، قسمتی از آیات و روایات را عینا آورده ایم . سفارش می کنیم که برای آگاهی بیشتر به خود قرآن مجید و تفاسیر اسلامی مراجعه نموده و تفصیل مطلب و بقیه آیات را در آنجا بیابند . امید است مطالعه این کتاب برای عموم خوانندگان ، مفید و سازنده باشد .

تهران : علی دوانی

بهمن ماه ۱۳۶۰

پیشگفتار

قرآن مجید کتاب آسمانی ما

قرآن مجید کتاب آسمانی ما مسلمانان جهان متضمن تعالیم حیاتبخشی است که ضامن سعادت بشر در این جهان و سرای دیگر می باشد .

در اعتقاد ما ((قرآن)) وحی آسمانی و کلام الهی است که به وسیله پیک وحی ، جبرئیل امین بر قلب پاک پیغمبر اسلام حضرت ختمی مرتبت محمّد بن عبداللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل گردیده است .

تعالیم این کتاب آسمانی که با شواهد و قرائن بسیار ، طی چهارده قرنی که از عمر آن می گذرد ، از دست تطاول ایّام مصون و محفوظ مانده است ، با زندگی مرد و زن و پیر و جوان و دارا و ندار ، کار دارد . همه را مخاطب ساخته و با آنان سخن گفته و تکالیف همه را روشن کرده است .

به همه می گوید از جانب خدای آفریننده وظایفی دارند که باید آنها را بدانند و به عنوان ایفای نقش بندگی و عبودیت انجام دهند .

مجموعه این وظایف و تکالیف فردی و اجتماعی که ما آنها را احکام

و قوانین قرآنی می دانیم و گفتار خداست که در بیش از پانصد آیه قرآن آمده است ، زیر بنای دین مبین اسلام است .

اسلام یعنی آنچه در قرآن آمده است یا پیغمبر توضیح داده و تشریح کرده است و باید تسلیم آن شد؛ چون صددرصد به نفع جامعه انسانی می باشد .

گذشته از احکام و قوانینی که آیین جهانی اسلام بر اساس آن استوار است ، قرآن مجید بسیاری از مباحث اخلاقی و علمی و تربیتی را نیز به منظور تهذیب فرد و اجتماع بیان می دارد که از هر جهت جالب ، جامع و آموزنده است .

این قسمت را قرآن مجید در خلال سرگذشت پیغمبران پیشین و امتهای ایشان یادآور می شود ، به طوری که دو سوم آیات قرآنی را همین آیات تشکیل می دهد . یعنی قص و رویدادهای اقوام و ملل روی زمین از قدیمترین ازمنه تاریخ بشر تا عصر ظهور اسلام که باید آن را کار بزرگ و چشمگیر قرآن مجید دانست .

قرآن ، حقایق زندگی عالم انسانی و علل و موجبات ترقی و تکامل جوامع بشری یا انحطاط و سقوط آنها را به تفصیل شرح می دهد . قرآن بازگو می کند که چگونه بعضی از اقوام به واسطه جبهه گیری در مقابل انبیای عظام و پیغمبران راستین ، عکس العملهای نامطلوبی نشان دادند و موجبات ذلت ، خواری و هلاکت خود را فراهم ساختند و از این راه نام ننگی از خود به یادگار گذاردند . همچنین شرح می دهد برخی دیگر با اینکه مردمی اندک بودند ، چسان با پذیرش تعالیم انبیا

و نصایح مشفقانه آنان ، راه صحیح زندگی را برگزیدند و با افتخار و سرفرازی تحت رهبری آن ذوات مقدس به حیات خود ادامه دادند .

قرآن بدینگونه درصدد آن است که اقوام بعدی با آگاهی از آنچه راجع به اقوام گذشته در این کتاب گرانقدر آسمانی آمده است ، از دسته نخست عبرت بگیرند و اندیشه و کار دسته دیگر را سرمشق خود قراردهندتا به سعادت دو جهان نایل گردند و با سعی و کوشش خودبه کمال مطلوب انسانی برسند .

پیامبراسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرآن مجید را به عنوان وحی الهی توسط جبرئیل امین در مدت ۲۳ سال تلقّی نمود و به صورت کنونی در اختیار پیروان خود قرارداد .

مسلمانان از همان روزگار نخستین صدراسلام با عمل به قرآن مجید ، قسمت عمده معموره دنیا را به زیر پرچم درآوردند و تمدنی عظیم تشکیل دادند . در این تمدن عظیم و قلمرو پهناور ، مسلمین ، ملل مختلف جهان را از نعمت آزادی و حقوق فردی و عدالت اجتماعی و صلح عمومی و مساوات و برابری برخوردار ساختند ، چنانکه به اعتراف دوست و دشمن در هیچ قوم و ملتی سابقه نداشته است و خود ، قرنها به عنوان ملت نمونه جهان بر آنان حکم می راندند .

آنچه در قرآن آمده است بر اساس خیر و صلاح جامعه انسانی و مصلحت نوع بشر است . از آنجا که قرآن سخن حق و کلام الهی و از فراز آسمانها و زمان و مکان آمده است ، همگی متقن ، سنجیده و حساب شده است . آنچه درباره مرد

و زن و دنیا و آخرت گفته و آن را موجب نیکبختی یا عامل بدبختی آنان دانسته است ، همگی بر اساس آخرین تجربیات علمی و جهان بینی انسان است به طوری که هم اکنون نیز اگر مردم روی زمین آنها را مورد توجه قرار دهند و درست به مرحله عمل در آورند ، خود را در هاله ای از واقعیت و معنویت و تکامل علمی و عقلی خواهند دید و زن و مرد پیر و جوان در کمال امن و امان و خوشی و خوشبختی و سلامتی و سعادت و رفاه و آسایش به سر خواهند برد .

با توجه به این واقعیت است که می گوییم تعالیم قرآنی و قوانین اسلامی و مباحث اخلاقی و آنچه قرآن و اسلام در اصول و فروع گفته است بدون استثنا هماهنگ با نیازهای جوامع بشری در هر عصر و زمانی است و همه بر پایه تعقل ، حکمت و مصلحت است .

((قرآن)) راهنمایی می کند و راه می گشاید ، آنگاه افراد بشر را آزاد می گذارد تا صلاح و فساد خود را شناخته و هر کدام را که خواستند برگزینند(۱) . در این خصوص نه اجباری در کار است و نه تحمیلی بلکه حقیقت را روشن می سازد و تنها اوست که با اراده و اختیار باید تصمیم بگیرد و آینده خود را تعیین کند . (۲)

یکی از موضوعاتی که در قرآن مجید از آن سخن به میان آمده ، زنانی هستند که در خلال قصص قرآنی و رویدادهای تاریخی شناخته شده اند . این زنان گروهی خوب و گروهی بد بوده اند

و به همین جهت نیز در قرآن از آنان سخن رفته است .

قرآن در این مورد می خواهد نقش زن را در دو قطب مثبت و منفی ، با ایمان و بی ایمان روشن سازد تا سرگذشت آنان برای زنان مسلمین ، هم سرمش باشد و هم عبرت . سرمشق از زنان پارسای نام آفرینی که منشاء دگرگونیهای مثبت بودند و عبرت از آنان که فکر و کارشان در قطب مخالف ، باعث انحطاط فضیلت انسانی و بدنامی خود و گرفتاری دیگران گردیدند .

قرآن در این سنجش ، سیمای جمعی از زنان با ایمان و خداشناس را که از عقل خدادادی بهره گرفتند و آبرویی به خود و کسان خویش و همنوعان عصر خود دادند ، نشان می دهد . همچنین نیمرخ نازیبای برخی دیگر را که باعث ننگ محیط و دردسرهای زیادی گشتند آشکار می سازد تا نقل این قسمت و شناخت آن دو دسته برای زنان مسلمان نقشی سازنده داشته باشد . مضافا به اینکه با شناخت این دو دسته از زنان ، واقعیت زن و چهره حقیقی نیمی از اجتماع بشری را به خوبی می توان از لابلای حوادث گذشته دید و به نقش هر کدام به خوبی واقف گردید .

باید یادآور شویم که قرآن مجید در دو مورد از زن سخن گفته است : یکی از حقوق و حدود آنان به عنوان یک فرد انسان و تکالیف خاص و حقوق و حدود شرعی که دارند که ما به آن ((حدود و حقوق زن در قرآن)) می گوییم و در سوره های عدیده قرآن آمده است ، بخصوص

سوره ((نساء)) یعنی سوره ای که از حقوق زن سخن رفته است (۳) .

مورد دیگر ، داستان بعضی از آنان است که در ضمن داستانهای واقعی که در امتهای پیشین بوده یا در زمان پیغمبرما روی داده ، آمده است . منظور ما در اینجا این قسمت است که از نظر اخلاقی خواستیم بازگو کنیم تا یک زن و دختر مسلمان بداند از چه زنانی در قرآن سخن به میان آمده و آنها کیانند و چه سرگذشتی داشته اند و چه کرده بودند ؟

اینک خوانندگان محترم فرصت دارند تا از ((زن در قرآن)) بدانگونه که قرآن و تفسیر آن بیان می دارد ، آگاه شوند .

حوّا (مادر ما انسانها)

((حوّا)) مادر ما انسانها و همسر حضرت آدم پدر سلسله بشر ، بلافاصله پس از خلقت آدم و از بازمانده گل او آفریده شد . فرشتگان الهی گل آدم و حوّا را از چهارگوشه زمین برداشتند ولی ساختمان آنان در بهشت و عالم بالا انجام گرفت . همینکه آدم به عنوان شاهکار خلقت الهی ، خلق شد ، خداوند اسامی همه اشیاء یعنی تمام دانستنیها را به وی آموخت و در نتیجه این لیاقت را یافت که خداوند به فرشتگان بفرماید: ((. . . در مقابل آدم به خاک بیفتید و سجده کنید . فرشتگان همه سجده کردند ، جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد)) . (۴)

((ابلیس)) و به تعبیر دیگر ((شیطان)) فرشته نبود ولی در میان فرشتگان جای داشت . تمرّد و سرکشی شیطان از سجده نمودن خدا در مقابل آدم ، موجب طرد

و لعن او شد به طوری که از نظر خدا و فرشتگان افتاد . شیطان هم در صدد برآمد که انتقام خود را از آدم ، بهترین مخلوقات خدا بگیرد . آدم و حوّا با کمال خوشی و آسایش در بهشت به سر می بردند و از نعمتها و میوه های بهشتی استفاده می کردند ولی غفلت جزئی آنان باعث شد که هر دو از بهشت رانده شوند و قدم به روی زمین بگذارند .

ماجرای آن را خداوند در سه جای قرآن بیان فرموده ، از جمله در آیات ۳۵۳۳ سوره بقره که بدینگونه است :

((به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت سکونت گزینید و از نعمتهای آن هر طور خواستید بدون زحمت برخوردار شوید ولی به این درخت نزدیک نگردید که از ستمگران خواهید بود . شیطان آدم و حوّا را به لغزش افکند ، خداوند هم آنها را از بهشت و وضعی که داشتند بیرون آورد . سپس گفتیم در زمین فرود آیید که خواهید دید بعضی نسبت به بعضی دیگر دشمن خواهید بود . شما در زمین خواهید ماند و از روزی آن تا روز بازپسین برخوردار خواهید بود))(۵) .

مورد دوم در سوره طه است : ((به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید ، همگی سجده کردند جز ابلیس که سرپیچی نمود . پس گفتیم ای آدم ! این ابلیس ، دشمن تو و همسر تو است ، مواظب باشید که شما را از بهشت بیرون نبرد که بدبخت خواهید شد . اگر در بهشت بمانی نه گرسنه و نه برهنه می باشی ، نه تشنه می

شوی و نه در آفتاب خواهی بود . پس از آن شیطان آدم را وسوسه کرد و گفت : من تو را به درختی جاویدان و سلطنتی که پایان ناپذیر است راهنمایی نکنم ؟

آدم و حوّا نیز از آن درخت ممنوع خوردند و به دنبال آن نقاط حساس بدنشان نمودار شد و ناگزیر شدند آن را با برگ درخت بهشتی بپوشانند . بدینگونه آدم نافرمانی کرد و دچار لغزش شد . آنگاه خداوند آدم را مورد مرحمت قرار داد و بخشید و هدایت نمود و گفت : ای آدم و حوّا ! همه تان به اینجا فرود آیید که بعضی نسبت به بعضی دیگر دشمن خواهید بود . در آن وقت هر گاه از جانب من کسی آمد که شما را هدایت کند ، هر کس آن را پذیرفت ، نه گمراه می شود و نه بدبخت می گردد(۶))) .

مورد سوم در سوره اعراف است : ((ای آدم ! تو و همسرت در بهشت بمان و هر چه خواستید بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید بود . شیطان آنان را وسوسه کرد تا نقاطی از بدنشان که باید پوشیده بماند ، آشکار شد و به آنان گفت اینکه خدا شما را از خوردن این درخت نهی کرده است برای این است که اگر خوردید دو فرشته خواهید شد یا تا ابد جاوید خواهید ماند و برای آنان قسم یاد کرد که خیرخواه آنان است . از این راه آنان را مغرور کرد . همینکه آدم و حوّا از آن درخت چشیدند ، نقاط حساس

بدنشان آشکار شد و برای پوشاندن آنها از برگ درخت بهشتی استفاده کردند .

در این هنگام خدا آنان را مخاطب ساخت و فرمود: آیا من شما را ازنزدیک شدن به این درخت منع نکردم و نگفتم که شیطان دشمن آشکار شماست ؟

آدم و حوّا گفتند: خدایا ! ما به خود ستم نمودیم . اگر تو ما را نیامرزی ، و به ما رحم نکنی ، از زیانکاران خواهیم بود . خدا به آنان و شیطان فرمود: به زمین فرود آیید که با هم دشمن خواهید بود . زمین تا روز باز پسین برای شما (آدم ، حوّا و شیطان) قرارگاه و جای بهره برداری است . در زمین زندگی می کنید و در آن می میرید و از همین زمین هم بیرون می آیید(۷))) .

بدینگونه آدم و حوّا که در بهشت جای داشتند ، چون هر دو با شیطان نافرمانی خدا کردند از بهشت رانده شدند و به زمین فرود آمدند .

شیطان واقعا مرتکب گناه شد؛ نسبت دروغ به خدا داد و به آدم و حوّا گفت : خدا درخت ممنوع را برای شما مباح و حلال گردانید و اضافه کرد که اگر از آن بخورید دو فرشته خواهید بود و برای همیشه در بهشت می مانید و از این راه ، آدم و حوّا را فریب داد و او نخستین کسی بود که دروغ گفت

ولی آدم و حوّا معصیت نکردند . نافرمانی آنان در اعتقاد ما مسلمین مخصوصا جامعه شیعه که همه انبیا را معصوم می دانیم ((ترک اولی)) بود یعنی جا داشت این کار

را نکنند و اگر خودداری می کردند بهتر بود و به خود زیان نمی رساندند .

و اما آن درخت ممنوع چه بود ؟ در روایات اسلامی از آن یاد شده است : در تفاسیر جامعه شیعه ، درخت گندم ، درخت انگور ، درخت حسد و درخت علم پنج نور مقدس : محمد ، علی ، فاطمه ، حسن و حسین - علیهم السلام آمده است . در هر صورت خدا به آدم و حوّا گفته بود به این درخت (درخت صوری یا معنوی) نزدیک نشوید که حد شما نیست و از شما انتظار نمی رود ولی چون آدم و حوّا نزدیک شدند ، جرقه آن ، دامن آنان را گرفت و لباس زیبای بهشتی از تنشان فروریخت ، و عریان شدند و به وضع بدی دچار گشتند . ناگزیر با برگ درختان بهشتی ستر عورت نمودند تا نقاط حساس بدنشان آشکار نگردد و بدنما نباشد . در اینجا چند نکته هست که باید در نظر داشت :

۱ - بهشتی که آدم و حوّا در آن خلق شدند و شیطان آنان را فریب داد ، بر حسب روایات اسلامی بهشت آخرت که نیکان دنیا را پس از محاسبه روز رستاخیز در آن جای می دهند نبوده است بلکه بهشت برزخ است که به اصطلاح علمی در یکی از کرات آسمانی می باشد به همین جهت خدا می فرماید: ((فرود آیید)) و آدم و حوّا هم فرود آمدند و به زمین هبوط کردند .

۲ - چگونگی ورود شیطان به این بهشت در روایات معتبر اسلامی درست روشن نیست . اینکه در بعضی از

روایات آمده است که شیطان در پوست ((مار)) یا طاووس وارد بهشت شد ، از تورات گرفته شده است و روایات درستی نیست .

۳ - اینکه می گویند حوّا از پهلوی چپ آدم و به طفیل وجود او آفریده شده ، حقیقت ندارد . روایات آن هم تحت تاءثیر اخبار تورات ساخته شده و از ((اسرائیلیات)) است .

۴ - ظلمی که آدم و حوّا نمودند ، زیان به خود بود نه ستم به غیر که در ردیف ستمگران باشند .

۵ - عصیان و نافرمانی آنان معصیت به آن معنا نبود که بعدها در شرایع آسمانی آمد . چون ((آدم)) معصوم و مصون از گناه و معصیت بود . مفهوم این عصیان ، شرمنده نشدن از کار خود یا دیر شرمنده شدن آنان بوده است که از آنان انتظار نمی رفت .

۶ - ((فَغَوی)) - یا گمراه شدن آدم هم به این معناست که نتوانست جلو خود را بگیرد و به درخت ممنوع نزدیک شد و لغزش پیدا کرد .

۷ - کاری که آدم کرد این بود که خواست هم در بهشت یعنی مقام قرب ربوبی بماند و هم از درختی که او را به دنیا نزدیک می کرد تناول نماید ولی نتوانست هردوراباهم جمع کند(ازآن زرنگیهایی که فرزندانش در دنیامی کنند)

۹ - خداوند بازگشت (توبه) آنان را به اطاعت فرمان خود پذیرفت ، اما با این وصف دیگر اجازه نداد آنان در بهشت بمانند .

۱۰ - بر خلاف آنچه مشهور است و در بعضی از روایات هم آمده ، قرآن نمی گوید که شیطان نتوانست

آدم را فریب دهد ولی حوّا را فریفت بلکه می گوید شیطان آدم را وسوسه نمود:

(فَوَسْوَسَ اِلَيْهِ الشَّيْطانُ)

و به دنبال آن هر دو از درخت ممنوع خوردند:

(فَاَكَلامِنْها)

و عورتین هر دوی آنان آشکار شد:

(فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما)

و به دنبال آن آدم عصیان ورزید:

(فَعَصى ادَمُ رَبَّهُ فَغَوى)

و بعد هم خدا توبه آدم را پذیرفت :

(فَتابَ عَلَيْه)

سوره ((طه)) با صراحت هرچه تمامتر می گوید که شیطان آدم را فریفت و هر دو به درخت ممنوع نزدیک شدند و بعد آدم دید که از وی کار خوبی سر نزده از خدا پوزش خواست و خدا هم او را بخشید .

در سوره ((بقره)) و ((اعراف)) هر دو را در این کوتاهی یا نافرمانی شریک می داند و همه جا عامل فعل را با لفظ مثّنی ذکر می کند و دیگر در قرآن نیست که شیطان نخست حوّا را فریب داد و او آدم را .

در اینکه عقل و اراده در مرد قویتر از زن است و در مقابل ، احساس و عواطف در زن بیشتر از مرد است ، تردیدی نیست . بنابراین امکان اینکه نخست شیطان حوّا را فریفته باشد ، هست ولی سخن در این است که چنین چیزی در قرآن نیست .

اینکه ما داستان حوّا را در اینجا آوردیم به خاطر این است که او نیز در تمام ماجرا سهیم بوده است نه اینکه تمام مسئولیت را به گردن او بگذاریم . بنابراین حوّا نخستین زنی است که در کنار شوی خود در این

حادثه بزرگ تاریخ ادیان ، نقشی داشته است .

جالب است که هم در قرآن و هم در روایات اسلامی و هم در ادبیات پارسی و تازی ، بیشتر ، آدم را مسئول دانسته اند . علت هم این است که وقتی بنا باشد آدم خلیفه الله فریب بخورد و نتواند جلوی خود را بگیرد ، دیگر چه توقعی از حوّاست که نه مانند او نماینده خدا و معصوم بود و نه قدرت تعقل و اراده اش به اندازه او ، مع الوصف صدمه این کار به طور مساوی به هر دوی آنان رسید . هر چه کردند هر دو کردند و هر چه دیدند هر دو دیدند ! با این فرق که لبه تیز حمله متوجه آدم است که هم می بایست مواظب باشد از فرمان حق غفلت نورزد و هم جلو همسر خود را بگیرد . پس باید اعتراف نمود که در هر صورت بازنده و مسئول ((آدم)) بود .

به گفته حافظ:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

و به گفته جلال الدین بلخی :

جد تو آدم بهشتش جای بود

قدسیان کردند بهر او سجود

یک گنه ناکرده گفتندش تمام

مجرمی مجرم برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه

داخل جنت شوی ای روسیاه ؟ !

و از پروین اعتصامی بشنوید:

خود راءی می نباش که خود راءیی

راند از بهشت آدم و حوّا را

همسر نوح

مطابق نص صریح قرآن مجید ، نوح پیغمبر مدت ۹۵۰ سال در میان قوم زیست و به تبلیغ و راهنمایی آنان

پرداخت . (۸) نوح پیغمبر مردم را سرزنش می کرد که چرا ایمان به خدای یکتا نمی آورند و از سنگ ، بت ساخته و آنها را پرستش می کنند ؟

عمر نوح در روایات اسلامی افزون از هزار سال بوده است . در مدت ۹۵۰ سال ماءمور تبلیغ خلق بوده و هدایت قوم را به عهده داشته است . مردم آن روز با اینکه هنوز تعداد زیادی نبوده اند مع الوصف بر اثر هواخواهی و سرکشی نفس در شرک و بت پرستی و فساد اخلاق فرو رفته بودند .

نوح از یک خانواده شهری ، زنی به همسری گرفت . این زن اگرچه پاکدامن بود ولی یک عادت ناپسند داشت که به همان سبب نیز قرآن مجید او را توبیخ و ملامت کرده است . زن نوح اسرار خانه را به خارج می برد و از شوی خود به این و آن شکایت می نمود .

زن نوح با همه تبلیغات پیگیر و طولانی همسرش پیغمبر خدا ، کافر بود و ایمان به خدای یگانه نداشت . او نیز تحت تاءثیر انحراف فکری مردم محیط از اینکه مبداء عالم را خدای خالق توانا و آفریدگار لایزال بداند امتناع می ورزید و در مقابل نصایح مشفقانه و تذکرات خیرخواهانه نوح پیغمبر ، سرپیچی می نمود . مردم در غفلت و بی خبری به سر می بردند ، نه درباره فلسفه خلقت و آفرینش خود می اندیشیدند و نه از اعتقاد خرافی و کردار ناپسند و رفتار زشت خود احساس شرمساری می نمودند .

سالهای سال سپری شد و قوم نوح همچنان در معصیت و نافرمانی

الهی فرو رفته بودند و نسبت به وضعی که داشتند شادی می کردند . در طول این مدت دراز تعداد کسانی که به نوح گرویدند و دعوت او را اجابت نمودند ، به صد نفر نرسید ! زن نوح نیز همرنگ جماعت شده بود و از اینکه یکتاپرست باشد سرباز می زد . او علاوه به شوهر خود نیز خیانت می نمود و پاس احترام او را نگاه نمی داشت . زن نوح به میان قوم می آمد و آنان را از پذیرش دعوت همسرش نوح برحذر می داشت و می گفت : او پیر شده و قدرت تعقل و تفکر خود را از دست داده است ! گوش به او ندهید که عقل درستی ندارد ! !

در نتیجه نوح نه تنها از اینکه پس از سالهای متمادی و تبلیغات دامنه دار قومش همچنان در گمراهی فرو رفته بودند ، رنج می برد بلکه خیانت همسرش و اینکه وی نیز با گمراهان همفکر است حتی آنان را به گمراهی بیشتر تشویق هم می کند ، رنج بیشتر می برد . این وضع چندان ادامه پیدا کرد تا سرانجام حوصله نوح به سر آمد .

او دیگر از اصلاح قوم و به راه آمدن آنان مایوس شد و دعوت خود را بی نتیجه دید . نوح قوم گناهکار و بی بندوبار را نفرین نمود و عرض کرد: ((خدایا ! تمام این مردم کافر و بی دین را نابود گردان و یک نفر از آنان را در روی زمین باقی مگذار(۹))) .

البته این هنگامی بود که نوح

همه چیز را به قوم خود گفت ولی قوم در خود سری ولجبازی و شرارت و نافرمانی که پیش گرفته بودند اصرار ورزیدند . خداوند ماجرای نصایح نوح و سخنان نافذ و سازنده او را در قرآن مجید در ((سوره نوح)) بدینگونه به تفصیل شرح می دهد: ((ما نوح را به سوی قوم فرستادیم و گفتیم که قوم خود را از نافرمانی ما بیم ده ، پیش از آنکه عذاب ما آنان را فرا گیرد)) .

نوح هم به سوی قوم آمد و گفت : ای قوم ! من برای هدایت و بیم دادن شما از عذاب الهی آمده ام ، آمده ام که به شما بگویم خدای یگانه را پرستش کنیدو از کیفر او بر حذر باشید و اطاعت ذات مقدسش را گردن نهید تا شما را بیامرزد . بدانید که چون مرگتان در رسد ، چیزی جلو آن را نمی گیرد ((و چون با این همه پند و اندرز باز هم از خواب غفلت بیدار نشدند و ترتیب اثری به مواعظ نوح ندادند)) نوح گفت : خدایا ! من قوم خود را شب و روز دعوت به دین حق کردم ولی آنان به جای اینکه گوش فرا دهند ، دسته دسته گریختند .

هر وقت آنان را دعوت نمودم (تا به راه بیایند) و توایشان را بیامرزی ، انگشتان خود را در گوشها نهادند و خود را پوشاندند تا سخنان مرا نشنوند ! از پذیرش سخنانم سرباز زدند و تکبر ورزیدند .

آنان را آشکارا دعوت نمودم و همه چیز را برایشان بیان کردم و گفتم

در پیشگاه الهی توبه کنید که خدای عالم بخشنده است ولی سرانجام تمامی زحمات مرا نادیده گرفته و به راهی رفتند که جز زیان ، طرفی نبستند .

خدایا ! آنان بسیاری از مردم را گمراه نمودند . من دیگر امیدی به هدایتشان ندارم . آنان به خود و دیگران ستم نمودند و هر چه بیشتر بمانند گمراهتر و ستمکارتر می شوند:

((اگر آنان را باقی گذاری بندگانت را گمراه می کنند و نسلی هم که از آنان باقی بماند همگی آلوده و کافر خواهند بود(۱۰))) .

((خدایا ! مرا و پدر و مادرم را و هر کس که ایمان بیاورد و به خانه من در آید و مردان و زنان با ایمان را بیامرز و ستمگران را از روی زمین برانداز(۱۱))) .

مصیبت بزرگ نوح این بود که گذشته از همسرش ، پسر او نیز رنگ محیط به خود گرفته و در میان مردم گمراه ، گمراه شده بود . نوح نه تنها در معرض ریشخندقوم نادان و جسوربود بلکه در خانه هم راه احتیاط را نگاه می داشت .

سرانجام خداوند نفرین نوح را پذیرفت و دستور داد که چون دیگر در بقای قوم سرکش و هوا پرست ، امیدی نیست ، کشتی بساز و خود و تمام پیروان و معتقدانت در آن قرار گیرید ولی ستمگران را به حال خود رها کن و از من مخواه که آنان را نجات دهم چون همه باید غرق شوند .

همینکه فرمان خدا برای نابودی قوم صادر شد و آب از مخازن زمینی جوشیدن گرفت ، خداوند فرمود: ((ای نوح !

(چون طوفان همه چیز را نابود می کند) از جنس آدمیان و سایر جانداران یک جفت نر و ماده و بستگانت را به کشتی بیاور جز آن کس (زن و فرزند نوح) که قبلا خدا فرموده است باید هلاک شوند . و هر کس که ایمان آورده باشد نیز به کشتی بیاور ولی جز عده کمی به وی ایمان نیاورده بودند(۱۲))) .

طوفان نوح سراسر جهان یا قلمرو تبلیغاتش را فرا گرفت . رعد و برقی آمد و از آسمان مانند آبشار باران بارید . با یک زلزله نیز انفجارهایی در زمین پدید آمد و دهن چاههای زمینی گشوده شد و آب فواره وار از آن جوشید . آب همه بلندیها و پستیها ، شهرها ، قریه ها و زمینها را فرا گرفت و همه را نابودگردانید .

در این طوفان جهانی ، فقط نوح و سرنشینان کشتی جان به سلامت بردند . زن نوح و پسر او که هر دو از گمراهان و کافران بودند نیز با سایر ستمگران هلاک شدند و نام ننگی از خود به یادگار گذاردند .

همسر لوط

همسر لوط نیز مانند همسر نوح از زنان بدکرداری بود که خدا در قرآن مجید از وی به سختی نکوهش کرده است . لوط پیغمبر برادرزاده حضرت ابراهیم خلیل بود . در ((اُور کلدانیان)) از سرزمین بابل واقع در ((بین النهرین)) متولد شد و همراه عمویش ابراهیم به فلسطین آمد و مدتی بعد هم به اتفاق وی راهی مصر شد و از آن پس با هم به فلسطین باز گشتند . چون مردم شهرهای ((سُدُوم)) واقع در اراضی

مقدسه یا ((اردن)) گرفتار عادات ناپسند شده بودند و نیاز به راهنما و تبلیغ داشتند ، حضرت ابراهیم ، لوط را برای راهنمایی و هدایت مردم سدوم به آن دیار اعزام نمود .

لوط در سدوم دست به اقدامات جدی زد و از هر راهی که امکان داشت مردم را به راه بیاورد ، خودداری نکرد .

مردم بی بندو بار سدوم چنان در فساد فرو رفته بودند که دست به هر کاری می زدند و از هیچ عمل زشتی روی گردان نبودند . مردمی بی ایمان ، خدانشناس ، ستمگر ، جسور و فرومایه بودند . آنان علاوه به مرور ایام که در انواع گناهان و معاصی و سنگدلی و شرارت وظلم و فساد فرو رفتند ، بی شرمی و رسوایی را به جایی رساندند که پسران را به جای زنان مورد عمل نامشروع قرار می دادند و از زنان فاصله گرفته آنان را به حال خود رها کرده بودند و از ازدواج با آنان خودداری می کردند .

زنان هم که این وضع را دیدند به عنوان اعتراض به کار مردانشان و برای انتقام گرفتن از آنان به یکدیگر پرداختند و بدینگونه ننگین ترین عمل شیطانی یعنی ((همجنس بازی)) در میانشان شیوع یافت

کار رسوائی قوم لوط به جایی رسید که اگر پسری از قلمرو آنان می گذشت ، سخت درمعرض خطرقرارمی گرفت وآبرویش راازدست می داد !

لوط پیغمبر سالها در میان قوم ماند و آنان را دعوت به پاکی و دوری از گناه و ایمان به خدا و روز جزا نمود . لوط ، قوم را از کیفر الهی

بیم داد و یادآور شد که چگونه اقوام پیشین بر اثر نافرمانی خداوند و کجرویها مورد قهر الهی قرار گرفتند و به سرنوشت دردناکی مبتلا گشتند ولی قوم چنان در فساد و خوشی و لذت کاذب و لجام گسیختگی فرو رفته بودند که گوش شنوایی برای شنیدن نصایح مشفقانه حضرت لوط نداشتند .

هر چه قوم لوط بیشتر به عمل ناپسند و بسیار زشت خود ادامه می دادند ، تبلیغات و پایمردی لوط هم استوارتر و پیگیرتر می شد . قوم که وجود لوط را مخل آسایش و آزادی کار خویش می دانستند ، او و پیروانش را تهدید به تبعید کردند .

لوط به قوم اعلام خطر نمود که اگر از این هم بیشتر در فسق و فجور و فساد اخلاق پیش روند و دست از اعمال ناروا و ننگین خود برندارند ، عذابی دردناک خواهند دید ولی قوم آن را با خیره سری و جسارت برگزار کردند و از روی استهزا به لوط گفتند: ((پس عذاب خدایت کی خواهد آمد ؟ !)) .

آنچه بیشتر حضرت لوط را می آزرد ، انحراف فکری و گمراهی همسرش بود . زن لوط هم تحت تاءثیر بی دینی مردم محیط ، کافر و خدانشناس بود . دامنش پاک بود ، ولی میانه ای با شوی خود پیغمبر خدا نداشت . زنی نا نجیب و فرومایه و بدکردار بود .

لوط که از اصلاح قوم و بهبود وضع آنان ماءیوس شده بود ، دست به نفرین برداشت و از خدا خواست که آن مردم گمراه و فاسد را به کیفر اعمالشان برساند .

خداوند نفرین لوط

را درباره قوم پذیرفت و فرشتگان را برای تنبیه قوم نافرمان ، ماءمور ساخت . فرشتگان الهی شب هنگام (در فلسطین) به خانه ابراهیم در آمدند و به وی سلام کردند و گفتند: ما سر راه خود برای نابودی قوم لوط آمده ایم به تو مژده دهیم که خدا پسری به تو و همسرت ساره به نام ((اسحاق)) می دهد و پس از وی ((یعقوب)) پسر او را به تو موهبت می فرماید .

وقتی ابراهیم متوجه شد که مهمانان ، فرشتگان الهی هستند از آنان خواست که در عذاب قوم لوط شتاب نکنند تا شاید به راه آیند ولی خداوند وحی فرستاد که ای ابراهیم ! از این خواهش در گذر که فرمان خدایت برای نابودی قوم لوط فرا رسیده و عذابی به آنان می رسد که بازگشت ندارد .

فرشتگان از آنجا (در صورت جوانان زیبا) به خانه لوط در آمدند . لوط از دیدن آنان با آن شکل و صورت ، ناراحت ، دلتنگ و پریشان شد و گفت : امروز ، روز دردناکی خواهد بود . وقتی همسر لوط جوانانی با آن قیافه خوش ترکیب و شکل زیبا دید که در خانه آنان پناه گرفته اند ، پشت بام خانه رفت و دستها را به هم زد و علامت داد تا قوم را با خبر کند ولی چون کسی متوجه نشد آتش افروخت تا بدین وسیله قوم بدانند جوانانی به خانه لوط آمداند ! این عادت ناپسند همسر لوط بود که هر وقت جوانانی وارد شهر می شدند و از بیم آبروی خود پناه

به خانه لوط می بردند ، او بدانگونه که اشاره نمودیم قوم را آگاه می ساخت . به دنبال آن مردم بی بندو بار و فاسد ، به طرف خانه لوط سرازیر می شدند و چه وضع ناگواری که پیش نمی آمد ؟

در این موقع نیز زن لوط با افروختن آتش ، قوم را مطلع ساخت ، مردم تبهکار و بی آبرو از هر سو روی به خانه لوط نهادند .

لوط به هراس افتاد و از خانه در آمد و راه را بر آنان گرفت و گفت : ((ای مردم ! از خدا بترسید و شرم کنید و مرا نزد مهمانانم شرمنده منمایید . بیایید با دخترانم ازدواج کنید که آنان برای تاءمین منظور شما پاکترند ، آیا یک مرد رشید در میان شما نیست که پندتان دهد و از خدا بترسد ؟ (۱۳))) .

قوم گفتند: ای لوط ! تو آگاهی که ما میلی به دخترانت نداریم و می دانی که ما چه می خواهیم !

لوط که خود را در میان آن جمع فاسد ، تنها دید و از هر جهت بی پناه مانده بود گفت : ای کاش ! من قدرتی می داشتم که شما را عقب بزنم و یا خود و مهمانانم به پناهگاه محکمی روی می آوردم ولی قوم چنان در فساد فرو رفته بودند که کوچکترین ترتیب اثری به ناله و اندوه لوط نمی دادند . تمایلات نفسانی همچون پرده ای ضخیم جلو گوشها و دیدگان آنان را گرفته ، همه را کر و کورکرده بود و در حالی که همچون

دیوانگان عربده می کشیدند و سخنان زشت بر زبان می راندند ، مانند سیل به طرف خانه لوط هجوم بردند .

لوط به سرعت به خانه برگشت و در را محکم بست . مردم سفله و نادان به دنبال لوط به در خانه وی رسیدند و هجوم آوردند که در را بشکنند و به خانه در آیند .

لوط در خانه از یک طرف به فکر جوانان زیبا بود که آنان را کجا ببرد و چگونه از دستبرد مردم بی شرم و فاسق نجات دهد و از طرفی در پشت در مردم را پی در پی نصیحت می کرد ، باشد که برای آخرین بار دست از هجوم بردارند و او را بیش از آن نیازارند .

لوط در میان آن شهر و میان قوم ، غریب و بی کس بود ، از بی کسی خود ناله می کرد و آرزو می نمود ای کاش نزد عمویش ابراهیم می بود تا با کمک او این مردم هوا پرست آلوده را به سختی تنبیه می کرد .

درست در همین هنگام آن دو جوان ، خود را معرفی کردند و به لوط گفتند: ای لوط ! ما بشر نیستیم بلکه فرشته و فرستادگان خدای توییم آنان هرگز به تو و ما دست نخواهند یافت . سپس فرشتگان اشاره ای کردند و به دنبال آن بیم و هراس بر قوم مستولی شد که گویی همگی نابینا شدند لذا به عقب برگشتند و در حالی که در هم ریخته بودند و به طور نامنظم می گریختند ، لوط را تهدید می کردند که سرانجام به حساب

او خواهندرسید !

پس از آن فرشتگان به لوط گفتند: ای لوط ! چون پاسی از شب بگذرد ، خود و کسانت از این قلمرو آلوده به گناه خارج شوید و مواظب باشید کسی شما را نبیند ، ولی همسرت را با خود مبر ، که پس از بیرون رفتن تو ، عذاب الهی نازل می شود و همسرت و سایر بدکاران به کیفر اعمال خود خواهند رسید ، این را بدان همینکه صبح شد همگی به هلاکت می رسند(۱۴) .

صبح هنگام ، لوط و کسانش غیر از زن کافرش از مرز شهر سدوم خارج شده بودند . در آن وقت به امر خداوند و اشاره فرشتگان زلزله ای آمد و تمام قلمرو تبهکاران را زیر و رو کرد . سپس بارانی از سنگریزه بر آنجا بارید و اندکی بعد شهر سدوم به صورت ویرانه ای در آمد . تمام قوم و کلیه خانه و زندگی آنان چنان نابود شد که گویی نه در آنجا شهری بوده و نه مردمی در آن سکونت داشته اند .

لوط و کسان و پیروانش به سلامت از آن منطقه آلوده به گناه گذشتند و از عذاب نجات یافتند . از جمله کسانی که در این هلاکت و نابودی سهیم بود همسر لوط بود . خداوند از این زن بدکار که پاس احترام شوهر محترم خود را نگاه نداشت در ۸ آیه قرآن یاد کرده است . از جمله در سوره اعراف ، آیه ۸۳ می فرماید: ((ما لوط و همه کسان و پیروانش را نجات دادیم مگر زنش را که از هلاک شدگان بود(۱۵)))

.

و نیز در آیه ۱۳۵ سوره صافات می فرماید: ((لوط و همه کسانش را نجات دادیم جز پیرزنی که در میان کافران هلاک شده بود)) . و تقریبا به همین الفاظ در بقیه سوره ها(۱۶) .

این بود سرگذشت همسر نوح و همسر لوط که با شوهران بزرگوار خود رفتار درستی نداشتند و برضد شوهران خود قیام کردند . خداوند نه تنها در آیات گذشته از آن دو هر کدام به تنهایی نام برده و مورد نکوهش قرار داده و از هلاکت و نابودی آنان خبر می دهد بلکه در آخر سوره تحریم هر دو را یکجا ذکر کرده و می فرماید: ((خداوند مثل می زند برای آنان که از خدا برگشتند و کافر شدند به زن نوح و زن لوط ، آنان زنان دو بنده از بندگان شایسته ما بودند ولی به آنان خیانت نمودند (خیانت به همان معنا که گفتم) به همین جهت از جانب خدا سودی به خاطر شوهران خود نبردند و خوبی شوهران تاءثیری در نجاتشان نداشت ، به موقع به آنان گفته شد ای زن نوح و ای زن لوط ! شما با آنان که به دوزخ می روند ، وارد آتش جهنم شوید(۱۷))) .

یادآوری

از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند مگر زنان پیغمبران هم ممکن است خیانتکار باشند که خدا در قرآن می فرماید: ((به شوهرانشان خیانت کردند)) ؟ حضرت فرمود: نه ، خیانت به آن معنا نیست که در نظر شماست . خیانت آنان این بود که همسر خوبی برای شوهران خود نبودند و اسرار خانه را به خارج می بردند و

همرنگ جماعت شده بودند .

هاجر

حضرت ابراهیم خلیل ، پیغمبر خدا در ((آور کلدانیان)) از سرزمین بابِل واقع در بین النهرین یعنی جنوب کشور کنونی عراق دیده به دنیا گشود و همانجا پرورش یافت و بزرگ شد . ((آور)) یک واژه فارسی از زبان ایران باستان و به معنای ((شهر)) است . شاید پس از فتح بابل توسط ایرانیان این شهر توسط آنان بنا شده است یا زبان قوم غالب در آن سرزمین رواج یافته است . دلیل دیگر وجود زبان فارسی در سرزمین بابل و محل ولادت حضرت ابراهیم نام پدر ((عموی)) اوست که ((آزر)) بوده و قرآن مجید از وی نام می برد(۱۸) .

باری حضرت ابراهیم در همان آورکلدانیان به مقام نبوت رسید و در سایه اراده نیرومند و ایمان بی نظیرش ، با نمرود پادشاه مستبد آنجا که هم خود دعوی خدایی داشت و هم رسوم بت پرستی را حفظ می کرد ، به مبارزه برخاست . در این مبارزه ابراهیم پیروز و نمرود شکست خورد و حتی جان خود را هم از دست داد و به دیار عدم شتافت .

پس از نابودی نمرود و رهائی مردم از مظالم وبیداد وی ، ابراهیم با کسانش ، همسرش ساره و برادر زاده اش حضرت لوط از ((بین النهرین)) بیرون آمد و روی به ((سوریه)) نهاد . بدین منظور که در نقاط دیگر نیز وجدان خواب گرفته مردم غافل را بیدار کند و اوهام و خرافات را از مغزهای آنان در آورد و به خدای یگانه دعوت نماید .

ابراهیم پس از مذاکرات و مناظره با مشرکان

((سوریه)) که آفتاب و ماه و ستاره می پرستیدند ، کار خود را به انجام رسانید و از آنجا عازم ((فلسطین)) شد . سپس بر اثر قحط سالی از فلسطین به مصر رفت و سالها در آنجا زیست . آنگاه به اتفاق همسرش ساره و خادمه مصری او ((هاجر)) که زنی بزرگزاده و نجیب و با شخصیت بود ، به فلسطین بازگشت .

ابراهیم و ساره سالها با هم زندگی کردند و هر دو پیر شدند ولی فرزندی نداشتند که یادگار آنان باشد . ساره که دختر خاله شوهر خود حضرت ابراهیم نیز بود ، از اینکه همسر عالیقدرش ابراهیم ، پیغمبر خدا بلاعقب است ، رنج می برد . از این رو به ابراهیم پیشنهاد کرد تا با ((هاجر)) ازدواج کند ، باشد که خداوند فرزندی به وی موهبت نماید و نسل پاکش در زمین باقی بماند .

این ازدواج سرگرفت و خداوند به ابراهیم و هاجر پسری روزی نمود و نامش را ((اسماعیل)) گذاردند . اسماعیل کودکی زیبا و دوست داشتنی بود . همینکه زبان گشود و سخن گفتن آغاز کرد و شیرین کاریها نمود ، ساره روی طبیعت خود که یک زن و گرفتار احساس بود ، ناراحت شد و از پیشنهاد خود پشیمان گردید ! او می دید از نظر روحی دچار وضعی شده است که نمی تواند کودک هووی خود را ببیند و خویشتنداری نماید !

پس از مدتها صبر و تحمل ، سرانجام حوصله اش به سر رفت و از ابراهیم خواست که هاجر و کودکش را بردارد و به نقطه دوردستی ببرد و

در آنجا رها کند و برگردد ، جایی که از مرگ و زندگی آنان خبری به وی نرسد !

خداونـد به ابراهیم وحی نمود که چون این فرزنـد را از گـذشت و فداکاری ساره داری و او که نازاست نمی تواند ناظر وجود فرزند هووی خود باشد ، خواهش ساره را قبول کن . سپس ((بُراق)) وسیله سریع السیری فرستاد و ابراهیم و هاجر و اسماعیل سوار شدند و از فلسطین پرواز نمودند و در نقطه ای که امروز شهر ((مکه)) است فرود آمدند .

ابراهیم ، هاجر و فرزنـد خردسالش را به امر خداونـد در نقطه ای مسکوت و دره ای هول انگیز و میان کوههای به هم پیوسته رها کرد و به فلسطین بازگشت .

این یک امتحان بزرگ ، هم برای ابراهیم و هم برای هاجر بود و تقدیر و سرنوشتی که ما از آن سر در نمی آوریم ولی نتایج حاصل از آن را امروز می بینیم و از آن خبر داریم .

ابراهیم ظرفی آب و مقداری غذا که با خود برای هاجر آورده بود ، به وی سپرد و سفارش کرد که پس از آن باید امیدوار به فضل خدا باشد . ((هاجر)) نیز که در آن نقطه آرام و بی سرو صدا و در عین حال وحشتناک تنها به سر می برد ، دل به خدا داد و به امید فضل او نشست .

آب و نان تمام شد و هاجر تشنه و گرسنه ماند . کم کم براثر بی غذایی ، شیر در پستانش خشک شد و اسماعیل کودک شیرخوارش نیز گرسنه گردید و بنای

گریه و بیتابی نهاد . هر لحظه وضع کودک وخیم تر و رقت بارتر می شد . هاجر نیز سراسیمه و پریشان ماند . ناگزیر از جا برخاست و با کمال ناامیدی به جستجوی آب پرداخت .

هاجر دید که در نقطه مقابل ، کنارکوه ((صفا)) آب روانی به چشم می خورد . با اشتیاق زیاد خود را به آنجا رسانید ولی دید خبری از آب نیست . از کوه صفا بالا رفت تا از آن بلندی ببیند آیا در جای دیگر آب هست ؟ در آنجا دید که در دامنه کوه مقابل ((مروه)) که یک کیلومتر از آن فاصله دارد آب در روی زمین موج می زند . از ((صفا)) به زیر آمد و با شتاب به سوی دامنه کوه ((مروه)) روان گردید چون به آنجا رسید دید آبی وجود ندارد و آنجا هم مانند نقاط دیگر آن منطقه محدود و کوهستانی ، شن و سنگ است .

به امید یافتن آب از کوه مروه بالا رفت و به اطراف نگاه کرد و با کمال تعجب دید که در پایین کوه صفا که بار نخست دیده بود ، آب به چشم می خورد . از مروه به زیر آمد و به طرف صفا دوید . این آمد و رفت هفت بار تکرار شد و سرانجام از یافتن آب ماءیوس گردید و متوجه شد که آب نیست بلکه سرابی است که از تابش نور آفتاب بر روی شنها به نظر آب می آید . این آمد و رفت هاجر از صفا به مروه و از مروه به صفا در احکام حج اسلامی نیز

به یاد او باقی ماند و جزو اعمال حج است که مرد و زن مسلمان باید هنگام انجام مراسم حج هفت بار فاصله بین صفا و مروه را طی کنند .

هاجر که از دسترسی به آب ماءیوس شده بود ، به طرف کعبه برگشت تا ببیند بر سر کودک گرسنه اش چه آمده است . هاجر با کمال تعجب دید که از زیر پای کودک که آن را بر زمین می ساییده است ، آب از زمین می جوشد . با ایمانی که به تفضل باریتعالی داشت ، اطمینان یافت که این کار با اعجاز غیبی انجام گرفته است ، هاجر نخست قدری آب به صورت بچه پاشید ، سپس دهان او را تر نمود ، آنگاه خود آب نوشید و پستان به دهان اسماعیل نهاد و بچه را شیر داد .

جوشیدن آب بدینگونه را عرب ((زمزم)) می گوید و این آب زمزم از آن زمان تا کنون هم از آن نقطه می جوشد و همان ((چاه زمزم)) معروف است .

چون آب در آن درّه دور دست از زمین جوشیده بود ، پرندگان با شمّ مخصوص آبیابی از صدها کیلومتر پی به وجود آن بردند و به خط مستقیم به طرف درّه مکه روی آوردند . بر اثر آمد و رفت پرندگان قوم ((جُرْهُم)) که از اعراب اصیل یمن بودند و از سالها قبل در گوشه ای از اراضی حجاز به سر می بردند و به سوی نقطه ای که پرندگان آمد و رفت داشتند روی آوردند ، با اجازه هاجر در آنجا رحل اقامت افکندند و بدینگونه شهر

مکه پی ریزی شد .

((اسماعیل)) از همین قوم نجیب ، زن گرفت و خود و مادرش نیز در همانجا ماندگار شدند و بدرود حیات گفتند و در نقطه ای در کنار کعبه دفن شدند که آنجا را ((حِجْر اسماعیل)) می گویند .

ابراهیم چند بار به همان کیفیت یعنی به وسیله ((بُراق)) از فلسطین به مکه آمد و زن و فرزندش را ملاقات کرد . یک بار خداوند به وی امر نمود تا با کمک اسماعیل که اینک نوجوانی برازنده بود خانه کعبه را بنا کند .

اسماعیل سنگ می آورد و به دست پدر می داد و او روی هم می نهاد و دیوار کعبه را بالا می برد تا اینکه خانه خدا را بدینگونه بنا کردند . همینکه کار بنای خانه خدا به اتمام رسید ابراهیم گفت : ((خدایا ! این نقطه را شهر امنی قرار بده و مردمش را از ثمرات زندگانی روزی ده)) .

سپس پدر و پسر دست به دعا برداشتند و گفتند: ((خداوند ! این کار را از ما بپذیر ، می دانیم که تو شنوا و دانایی . پروردگارا ! ما دو تن را چنان قرار ده که همیشه در پیشگاه مقدست سر تعظیم و تکریم فرود آوریم و از دودمان ما نیز مردمی پدیدآور که کاملا تسلیم ذات مقدس تو باشند . خداوندا ! در میان اینان پیامبری مبعوث کن تا آیات تو را بر آنان بخواند و حقایق کتاب آسمانی و حکمت و راز آفرینش را به آنان بیاموزد و از آلودگیها پیراسته

گرداند(۱۹))) . آفریـدگارا ! مرا چنـان قرار ده که پیوسـته نمـاز گزارم و از فرزنـدانم نیز چنین افرادی پدیـد آور ! پروردگارا ! دعای مرا قبول کن !

خداونـدا ! این نقطه را محـل امنی گردان و مرا و فرزنـدانم را از پرسـتش بتهابازدار . پروردگارا ! این بتها موجب شـده انـد که بسیاری از مردم گمراه شوند .

((خداونـدگارا ! من دودمـانم رادراین سـرزمین غیرقابـل کشت و در کنار خانه محترمت ساکن گردانیـدم تانمازگزارنـد ، پس دلهای مردم را به سوی آنان گرایش ده و از روزیهای خودبه آنان روزی رسان تانعمت تو را سپاس گزارند(۲۰))) .

نـام هـاجر با صـراحت و کنایه در قرآن نیامـده است ولی لازم به ذکر نیست که در تمام این موارد یعنی علت آمـدن ابراهیم از فلسـطین به حجاز و دعا برای فرزنـدانش و آنچه در سوره بقره و سوره ابراهیم از زبان ابراهیم و اسـماعیل حکایت شده است با زنـدگی هاجر بسـتگی دارد و در حقیقت داسـتان اوست که بدینگونه نقل می شود و تردید نیست که مادر اسـماعیل ((هاجر)) بوده است .

ساره

((ساره)) دختر خاله حضـرت ابراهیم خلیل بود . از نظر شـرایطی که باید یک زن داشـته باشد نظیر نداشت . از اعتدال قامت و زیبـائی خیره کننـده ای برخـوردار بود . به همین جهت نیز همسـر او نظر به غیرت مردانگی در سـفرهای خود از بین النهرین به سوریه و از آنجا به فلسطین و سرزمین کنعانیان واز آنجابه مصر ، خاطرش از جانب او جمع نبود و

تمام سعی خود را مبذول می داشت تاچشم بیگانه به ساره نیفتد و دردسری برایش به وجودنیاید .

با همه احتیاطی که به عمل می آورد ، هنگامی که از فلسطین وارد مصر شد ، مرزداران مصری توانستند ساره را ببینند ، زن و مرد را آوردند و به پادشاه مصر تحویل دادند ، به این امید که در قبال آن کار جایزه خوبی از پادشاه خود بگیرند .

پادشاه مصر از ابراهیم پرسید این زن چه نسبتی با تو دارد ؟ ابراهیم گفت : او خواهر من است . به این نیت که اولا هر زن با ایمانی خواهر دینی شوهر خود هم هست و ثانیا اگر پادشاه مصر درباره ساره سخن بگوید ، برای او که شوهر ساره بود ، مصیبت بار و دردناک نباشد و پادشاه تصور کند درباره خواهر ابراهیم که بلامانع است سخن می گوید نه همسر او ! با این وصف ابراهیم ساره را به خدا سپرد و در انتظار عکس العمل خدا نشست .

پادشاه که هنوز رخسار دلفریب ساره را ندیده بود دستور داد او را به حرمسرا ببرند و تحویل زنان دهند تا چنانکه باید بیارایند و چون از هر جهت آماده شد او را خبر کنند . همینکه پادشاه مصر خواست به ساره نظر بیفکند برقی چشمش را خیره کرد و از هوش رفت و به دنبال آن به زمین خورد . وقتی به هوش آمد و باردوم خواست به وی نظرکندبازچشمش خیره شدوازهوش رفت .

پس ازآنکه به هوش آمد دستور دادابراهیم رابیاورند تا درباره ساره از وی توضیح بیشتری بخواهد .

وقتی پرسید:توضیح بده این زن چه نسبتی با تو دارد ؟ حضرت ابراهیم که فرصت را مناسب دید ، فرمود: او همسر من است و اینکه گفتم خواهر من است به این منظور بود که احتمال می دادم تو نظر سوئی نسبت به او داشته باشی و برای من که شوهراو هستم بیش ازحد ناگوارباشد .

ابراهیم در آن وقت می دانست که شاه مصر ضربت کوبنده خود را دریافته است و از صدمه ای که دیده است ، توضیح بیشتری می خواهد هر چه بود این پیشامد ممکن بود برای هر تازه واردی به مصر روی دهد . ولی ابراهیم و ساره که محبوب خدا بودند در این امتحان و پیشامد ، پیروز شدند و از هر اتفاق سوئی بر کنار ماندند .

پادشاه مصر دستور داد ساره را با همان لباس و جواهرات به شوی خود ابراهیم تحویل دهند و گفت اجازه دارد که آزادانه و با کمال آسایش و آرامش در کشور او به سر برند .

ابراهیم که به واسطه قحطسالی از فلسطین به مصر آمده بود ، سالها در مصر ماند . پادشاه مصر که پی به شخصیت ممتاز ابراهیم و همسرش ساره برده بود ، به علاوه دختری که از خاندان نجیب و محترم مصر بود به رسم آن روز به عنوان مددکار ساره به ابراهیم بخشید . این زن همان ((هاجر)) است که بعدها به پیشنهاد ساره چنانکه گفتیم با حضرت ابراهیم ازدواج کرد و اسماعیل پسر نخستین وی از او متولد گردید .

ابراهیم پس از چندین سال که در مصر اقامت داشت ، چون آثار خشکسالی

از فلسطین بر طرف شده بود به آنجا بازگشت و بار دیگر در آنجا رحل اقامت افکند و به کار هدایت خلق همت گماشت . گفتیم که ابراهیم و ساره سالها با هم زندگی کردند ولی صاحب فرزندی نشدند که روزنه امیدی در شبستان زندگیشان پدید آورد و یادگاری از آنان باشد . یازده سال پس از آنکه ابراهیم از هاجر صاحب پسری شد ، خداوند مهربان ساره را نیز بی نصیب نگذاشت و اجر فداکاری و گذشت او را که حاضر شده بود برای خود هوو بیاورد و همسرش از هووی او صاحب فرزندی شود ، به او داد .

ابراهیم ۱۲۰ سال داشت و ساره نود ساله بود . فرشتگانی که ماءمور تنبیه قوم لوط بودند و به شهرهای ((سدوم)) می رفتند شب هنگام به خانه ابراهیم در آمدند تا به وی مژده دهند که بر خلاف موازین طبیعی ، ساره در همان سن و سال از وی آبستن خواهد شد و پسری می آورد و این اجر اوست که حاضر شد نسل پاک پیامبر خدا باقی بماند ولو از زن دیگر غیر از خود او باشد ! خداوند ، خود ماجرا را در سوره هود شرح می دهد .

((فرستادگان آمدند وبه ابراهیم مژده دادند و گفتند: سلام ! ابراهیم گفت : سلام برشما ! به دنبال آن ، چیزی نگذشت که گوساله ای بریان برای آنان آورد . همینکه ابراهیم دید دست آنان به طرف غذا دراز نمی شود ، از آنان بد گمان شد و ترسی به دل گرفت . فرشتگان گفتند: مترس

که ما فرستادگان خدا به سوی قوم لوط هستیم .

در این هنگام زن ابراهیم (ساره که متوجه شد مهمان فرشتگانند) ایستاده بود و فرشتگان را می نگریست ، خندید ! ما به ساره مژده دادیم که فرزندی به نام ((اسحاق)) خواهد آورد و پس از اسحاق هم یعقوب است . ساره گفت : وای بر من ! من می زایم و حال آنکه پیری فرتوت هستم و شوهرم نیز کهنسال است چه خبر شگفت انگیزی ؟ ! فرشتگان گفتند: آیا از اراده خدا تعجب می کنی ؟ این موضوع رحمت وبرکت خدابر شما خاندان نبوت است ، خدایی که همه او راسپاس می گویند و دارای مجد و عظمت است (۲۱))) .

بدینگونه خداوند جهان از ساره بانوی پیری که هیچ انتظار نمی رفت حامله شود ، پسری به وجود آورد که نام او را ((اسحاق)) نهادند . اسحاق پدر حضرت یعقوب است . لقب یعقوب ((اسرائیل)) بود ، پس یعقوب جد انبیای بنی اسرائیل یعنی موسی و داوود و سلیمان و زکریا و عیسی و یحیی و دیگران است .

این فقط یک معجزه بود وگرنه هیچ علمی نمی تواند بپذیرد که زنی در سن نود سالگی آبستن می شود . معجزه یعنی انجام کاری حیرت انگیز با اراده الهی که قدرت بشری از انجام آن به عجز آید .

وقتی ابراهیم دید در سر پیری صاحب دو پسر زیبا شده است شکر خدا را به جای آورد و گفت : ((خدا را سپاس می گویم که در سن پیری اسماعیل و اسحاق را

به من موهبت کرد ، آری خدای من ، دعای بندگان را می شنود(۲۲))) .

آسیه همسر فرعون

((آسیه)) از زنـان نام آوری است که سر گذشت وی در قرآن مجیـد آمـده است . او بانوی اول مصـر و همسـر فرعون پادشاه مستبد و خود خواه آن مملکت باستانی بود . ظلم و بیدادگری فرعون درتاریخ بشر ضرب المثل است و نیازی به توضیح ندارد . فرعون نیز مانند نمرود پادشاه بابل ، هم خود دعوی خدایی داشت و هم حافظ و نگهبان بتخانه ملت و مروّج بت پرستی قوم بود .

فرعون که از کم رشدی و فرومایگی قوم ، سوء استفاده می کرد کارش به جائی رسید که نه تنها خود را خدای مردم خواند بلکه گفت : ((خدای خدایان هستم (۲۳))) . ولی همسر او ((آسیه)) زنی بود که در هاله ای از نجابت ، لیاقت و پاکی قرارداشت . آسیه با اینکه زن چنان عنصر گردنکش و خطرناکی بود که افراد ملت از بیم سطوت و بیداد وی خواب راحت نداشتند ، مع الوصف او بیدی نبود که با آن بادها بلرزد و عقیده و ایمانش متزلزل شود .

((آسیه)) ملکه نیل تا آنجا در درگاه خداوند تقرب یافته است که پیغمبر اسلام فرمود: ((زنانی که به تکامل رسیدند چهار تن می باشند: آسیه همسر فرعون ، مریم دختر عمران ، خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمّد)) .

و فرمود: ((بهترین زنان بهشتی چهار تن هستند: آسیه دختر مزاحم همسر فرعون ، مریم دختر عمران ، خدیجه دختر خویلد ، فاطمه دختر محمد و برتر از همه آنان فاطمه است

.(((۲۴)

رشد شخصیت و توجه به وظیفه انسانی و ایمانی به خدا ، کار یک زن را به جایی می رساند که در خانه فرعون به سر می برد ولی کاخ نشین بهشت و در ردیف بهترین زنان عالم قرار دارد .

آسیه هرگز تحت تاءثیر اعمال ناروا و ستمگریهای شوهر خود واقع نشد . از اینکه همسر سنگدلش زنان آبستن دودمان یعقوب را شکم می درد تا اگر جنین آنان پسر باشد نابود کند ، مبادا بزرگ شوند و مزاحم ظلم و ستم وی باشند ، بی نهایت رنج می برد و هیچگاه در این خصوص روی خوش به فرعون نشان نداد .

با همین سابقه بود که وقتی بانوی اول مصر در کاخ خود نشسته بود و دید که صندوقی در رود نیل غلت می خورد و به زیر آب می رود و بیرون می آید ، به کارکنان کاخ دستور داد آن را از آب بگیرند و ببینند در آن چیست ؟ ماءمورین به وی اطلاع دادند که پسر بچه ای زیباست . این پسر بچه ، همان ((موسی بن عمران)) پیغمبر آینده بود . بچه را به نزد آسیه آوردند .

همینکه چشم آسیه به آن پسر بچه افتاد و متوجه شد که مادر بینوایش از ترس فرعون ، نوزاد خود را بدینگونه به آب افکنده است تصمیم گرفت او را به فرزندی بگیرد وزیر نظر خود بزرگ کند و هرچه باداباد !

فرعون از دیدن بچه ناراحت شد و از بیم آینده دستور داد او را به قتل رسانند ولی آسیه گفت : نه ، نه !

((او نور چشم من و تو است ، او را نکشید ، امید است برای ما سودمند باشد یا او را به فرزندی بگیریم (۲۵))) .

با اجازه فرعون ، موسی در دربار مصر ماندگار شد و تحت مراقبت شخص ملکه و مهر و محبت او رشد کرد . هنگامی که موسی به مقام نبوت رسید - و چنانکه خواهیم گفت - به مصر بازگشت و به تبلیغ فرعون و قوم بت پرست او پرداخت ، آسیه به وی گروید و به خدای جهان ایمان آورد ولی ایمانش را از فرعون پنهان داشت .

او سالها خداوند یکتا را پرستش کرد و تحت رهبری موسی ایمان خود را نگاه داشت ولی سرانجام رازش فاش شد و شوهر ستمگرش فرعون را سخت آشفته ساخت . فرعون نخست سعی کرد ملکه را از آن کار باز دارد . برای انصراف او از هر دری وارد شد و به هر وسیله ای متوسل گردید .

گاهی او را تهدید می کرد و زمانی با تطمیع و وعده های دلفریب و شیرین دلگرم می ساخت . اما همه این کارها بیهوده بود . آسیه دل به خدا داده بود؛ خدایی که موسی آن کودک از آب گرفته را که خود پرورش داده بود به مقام نبوت رسانده و با ((یَدِ بیضا)) و عصای کذایی که بزرگترین معجزه موسی پیغمبر خدا بود ، ماءمور هدایت و راهنمایی فرعون کرده بود .

او جز ایمان به خدای خالق جهان و دارنده آسمانها و زمین و آفریننده کوهها و دشتها و دریاها و جلگه ها و جنگلها و همه چیز و

آنچه موسی می گفت ، چیزی نمی شناخت . نه از فرعون هراسی به دل می گرفت و نه از اینکه ملکه نیل است و همسر آن ستمگر جبار و بی دین می باشد ، خشنود بود .

اوفقط به یک چیز می اندیشید ، به هدایت فرعون وآدم شدن اوتا مانند خود وی سرانجام به خدای حقیقی ایمان بیاوردودست ازظلم وستم وتباه ساختن مردم محروم و بی پناه برداردولی فرعون راهی درپیش گرفته بود که بازگشت نداشت .

کسی که دعوی خدایی ، آن هم بزرگترین خدا را دارد و ما فوقی برای خود تصورنمی کند ، چگونه حاضرمی شودبه فرمان موسی گردن بنهدوخودراازمسند خدایی پائین بیاورد و مانند یک فرد معمولی بگوید: خدایا ! مرا بیامرز ؟ !

فرعون ، عاقبت آسیه را میان ایمان به خدا و اطاعت از خود آزاد گذاشت تا یکی از آنها را برگزیند: یا دل به موسی و سخنان او بدهد و آماده هرگونه پیشامد سوء و شکنجه باشد و یا به صورت همان ملکه نیل و بانوی اول مصر باقی بماند و بت بپرستد و فرعون را خدای خدایان بداند !

آسیه ایمان به خدا و موسی را برگزید و از اعتقاد روشن خود دست برنداشت . او که با دیدن معجزات موسی از صمیم دل ایمان به خالق جهان آورده بود و می دانست که فرعون مردی ستمگر و در عین حال ضعیف و خودکامه است و دعوت انبیا واقعیت دارد ، سرانجام زندگی مجلل دربار مصر و کاخ پرشکوه فرعون را که روزی مانند فرعون ، زوال پذیر خواهد بود ، باآنچه

درنزد خـداست و بـاقی و پایـداراست ، معـاوضه کرد و تن به هر گونه پیشامـدی دادکه درانتظـارش بود ! گویی زبـان دلش به مضمون این شعر گویابود:

ما که دادیم دل و دیده به طوفان قضا

گو بیا سیل غم و خیمه ز بنیاد ببر

فرعون نیز که از سعی خود نتیجه ای نگرفت ، دستور داد آسیه را به چهار میخ بکشـند . هنگامی که آسیه را به میخ کشیده بودند ، سنگی بزرگ بر سرش کوفتند و بدینگونه به زندگیش پایان دادند . در لحظه ای که آسیه شکنجه می شد با خدا راز و نیاز می کرد . سخن او را در آن حالت دردناک و در زیر شکنجه ، قرآن بدینگونه نقل می کند:

((خـدا مثـل می زنـد برای کسانی که ایمان کامل داشـتند ، به زن فرعون ، هنگامی که گفت : خداونـدا ! خانه ای در نزد خود برای من بنا کن و مرا از شرّ فرعون و شکنجه او و ظلم ستمگران وی نجات ده (۲۶))) .

((آسیه))درزیرشکنجه های جانکاه فرعون جان دادولی نامش درتاریخ جهان و قرآن کتاب آسمانی مابه عنوان یکی از زنان بزرگ و کم نظیر عالم ، جاویدماند .

مادر و خواهر حضرت موسی (ع)

کاهنان به فرعون گفته بودنـد مردی از دودمان یعقوب که در مصر پراکنـده انـد ، سرانجام به سرنوشت تو خاتمه می دهـد و نـابودی قطعی تو به دست اوست . فرعون برای جلوگیری از این خطر ، دستور داد مـاءمورین مرد و زن ، زنـان و خانواده های بنی اسرائیل را که آن روز خداپرستان عصر بودند زیر نظر بگیرند و هرگاه اطلاع

یافتند یکی از زنان آنان آبستن است شکم بدرند و اگر جنین پسر بود به قتل رسانند .

مادر موسی و زن عمران از برزگان خاندان یعقوب پیغمبر که از زمان حضرت یوسف علیه السّلام در مصر ماندگار شده بودند و اینک جمعیت آنان تعداد قابل ملاحظه ای را تشکیل می داد ، آبستن به موسی بود . چون خدا اراده کرده بود نوزاد او را پیغمبر خود گرداند و به رهبری خلق بگمارد تا لحظه ولادت ، کسی پی نبرد که او حامله است . همینکه وضع حمل کرد به فکر فرو رفت که اگر دژخیمان فرعون از ولادت بچه اطلاع یابند چه خواهد شد(۲۷) .

((درست در همان موقع خدا به مادر موسی وحی فرستاد که بچه را شیر بده و هرگاه از جانب او هراسان شدی او را به ((رودخانه نیل)) بیفکن و دیگر از بابت او بیمی به دل راه مده و محزون مباش که ما او را به سوی تو برمی گردانیم و از پیامبران مرسل قرار می دهیم (۲۸))) .

این الهام غیبی که چون پرتوی از نور در دل پریشان مادر موسی تابیدن گرفت ، او را به لطف حق امیدوار ساخت و یقین حاصل کرد که خداوند متعال حافظ و نگهبان نوزاد او خواهد بود . مادر موسی نوزادش را در صندوقی نهاد و دَرِ آن را بست و از بیم اینکه مبادا تاءخیر در کار باعث شود ماءموران سر رسند و نوزاد دچار سرنوشت وحشتناکی گردد ، صندوق را به رودخانه نیل انداخت و او را به لطف خدا سپرد .

در این هنگام ،

درست اول صبح بود . مادر موسی دخترش مریم را نیز همراه داشت . در آن لحظه غم انگیز که هوا کم کم روشن می شد ، مادر و دختر می دیدند صندوق در میان آبهای نیل غلت می خورد . گاهی به زیر آب می رود و زمانی به روی آب می آید . و معلوم نیست چه سرنوشتی در انتظارش باشد .

مادر موسی دید ((ماءمورین فرعون خود را به آب افکندند و صندوق را از آب گرفتند ، بدون اینکه بدانند طفل درون صندوق دشمن آنان خواهد بود و باعث اندوهشان می باشد ، آری ((فرعون و هامان)) وزیر او و سپاهیان آنان دچار اشتباه شدند !)) .

وقتی مادر موسی صندوق محتوای نوزاد دلبندش را به رود نیل افکند ((دلش از همه چیز جز یاد فرزندش فارغ بود ، به طوری که می خواست فریاد زند و به آب افکندن طفلش را اعلان کند ولی خدا دلش را آرام ساخت تا ایمانش پایدار بماند(۲۹))) .

((آسیه)) زن فرعون سالها بود که با آن ستمگر سنگدل زندگی می کرد و خوشبختانه از وی صاحب فرزندی نشد . او که زنی پاکدل و نجیب بود در همان لحظه که صندوق در آب نیل غلت می خورد در کاخ خود شاهد این منظره بود . کاخ فرعون در کنار نیل قرار داشت و آسیه می توانست از اطاق مخصوص خود هرگونه آمد و رفتی بر روی نیل را زیر نظر داشته باشد . او به ماءمورین کاخ دستور داد خود را به آب زنند و صندوق را در آن وقت صبح

از آب گرفته به نزد وی بیاورند ولی در حقیقت لطف خدا بود که همچون سایه ای به دنبال صندوق حامل موسی روان بود .

وقتی مادر موسی دید ماءمورین فرعون صندوق را از آب گرفتند به خواهر موسی که با وی بود و هر دو صندوق را زیر نظر داشتند گفت : ((برو و کار او را دنبال کن و ببین چه بر سر او می آید(۳۰))) .

خواهر موسی از مادر فاصله گرفت و به جایی آمد که می توانست هر گونه حرکت ماءمورین را زیر نظر داشته باشد ولی ماءمورین نمی دانستند در صندوق چیست و آن دختر به چه چیز می اندیشد ؟

همینکه خواهر موسی دید صندوق را به درون کاخ فرعون بردند ، در صدد برآمد به هر ترتیب که شده است وارد کاخ شود و از سرنوشت برادر آگاه گردد . ماءمورین در حضور آسیه دَرِ صندوق را گشودند و دیدند پسر بچه ای ظریف و زیباست که نگاههای نافذش در بیننده تولید محبت می کند . فرعون نیزدرآن لحظه درکنارهمسرش آسیه نشسته بود و منظره را تماشامی کرد .

زن فرعون که دید مادری از بیم سطوت فرعون نوزاد خود را بدینگونه به آب افکنده و او را به دست تقدیر سپرده است ، سخت ناراحت شد و برای حفظ جان کودک به فرعون گفت : این نوزاد با لطف و ظرافتی که دارد نور چشم من و تو است ، او را نکشید ما او را به فرزندی می گیریم ، شاید به حال ما سودمند باشد یا ناگزیر شویم او را به فرزندی بگیریم ولی

هیچکدام نمی دانستند که با آن کار چه می کنند ؟

فرعون هم با همه دعوی خدایی که داشت از آن جایی که بشر محدود و خطاکار است بدون اینکه بداند سرانجام خطرناکی در پیش خواهد داشت ، تسلیم پیشنهاد همسرش شد و اجازه داد که آن بچه در کاخ و تحت مراقبت خود آسیه (ملکه) پرورش یابد !

آسیه دستور داد دایه ای بیاید و بچه را شیر دهد ولی موسی پستان هیچ دایه ای را به دهان نگرفت . دایه دیگر آمد ، باز بچه زبان به پستان او نزد و هکذا هر زنی را آوردند که بچه را شیر دهد ، موسی پستان هیچکدام را به دهان نگرفت و شیر ننوشید !

((خدا حرام کرده بود که از پستان زنان دیگر شیر بخورد . در همین لحظه که آسیه ناراحت بود چرا بچه پستان دایگان را به دهان نمی گیرد ، خواهر موسی سر رسید و گفت : آیا نمی خواهید خانواده ای را به شما معرفی کنم که بتواند بچه را شیر داده و چنانکه بخواهید از وی مراقبت کند ؟ (۳۱))) .

آسیه و فرعون اجازه دادند زنی که آن دختر معرفی کرده بود هم بیاید شاید بچه پستان او را بگیرد . خواهر موسی آمد و به مادر گفت بچه را از صندوق در آورده اند ولی از پستان هیچ زنی شیر نمی خورد . من تو را معرفی کرده ام و هم اکنون با هم برویم و ببینیم چه می شود . همینکه مادر موسی پستان را در آورد و نزدیک بچه گرفت ، طفل چنگ زد

و پستان مادر را گرفت و شروع به شیر خوردن کرد .

وقتی آسیه دید که بچه فقط پستان این زن را گرفت ، به مادر موسی و خواهرش تکلیف کرد که باید هر روز به کاخ بیایند و بچه را شیر دهند و از وی که پسر خوانده فرعون و زن اوست سرپرستی کنند !

((بدینگونه خداوند مهربان دوباره او را به آغوش مادر بازگردانید تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد و بداند که وعده خدا حقیقت دارد ولی اکثر مردم این را نمی دانند(۳۲))) .

موسی ، نوزادی که مادرش از بیم قساوت فرعون او را به رود نیل افکند و به لطف خدا سپرد ، در آغوش مادر و کاخ مجلل مصر شیر خورد و پرورش یافت و بزرگ شد و پس از آنکه بدون عمد یکی از ماءمورین فرعون را در یک درگیری کشت و ناگزیر شد از شهر خارج شود ، رو به بیابان گذاشت . موسی ((صحرای سینا)) را پیمود تا به شهر ((مَدْیَن)) آمد و به طوری که خواهیم گفت ، داماد شعیب پیغمبر شد و پس از یازده سال که به مقام نبوت رسید در سن ۲۸ سالگی از جانب خداوند ماءمور شد برای هدایت فرعون و ملت مصر روانه آن دیار گردد تا هم مادر و برادر خود هارون را دیدار کند و هم به وظیفه دینی و رسالت الهی که داشت اهتمام ورزد .

ماجرای به آب افکندن موسی توسط مادرش به رود نیل را ((پروین اعتصامی)) شاعره نامی به بهترین وجه به شعر در آورده است . جلال الدین محمد بلخی

هم داستان را در مثنوی به سلک نظم کشیده است ولی به اعتراف همه اهل فضل و ادب ((پروین)) به مراتب بهتر گفته است :

مادر موسی چو موسی را به نیل

در فکند از گفته ربّ جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه

گفت کای فرزند خُرد بی گناه

گر فراموشت کند لطف خدای

چون رهی زین کشتی بی ناخدای

گرنیارد ایزد پاکت به یاد

آب ، خاکت را دهد ناگه به باد

وحی آمد کین چه فکر باطل است

رهروما اینک اندر منزل است

پرده شک را برانداز از میان

تا ببینی سود کردی یا زیان

ما گرفتیم آنچه تو انداختی

دست حق را دیدی و نشناختی

در تو تنها عشق و مهر مادریست

شیوه ما عدل و بنده پروریست

نیست بازی کار حق ، خود را مباز

آنچه بردیم از تو باز آریم باز

سطح آب از گاهوارش بهتر است

دایه اش سیلاب و موجش مادر است

نسبت نسیان به ذات حق مده

بار کفر است این به دوش خود منه

به که برگردی به ما بسپاریش

کی تو از ما دوست تر می داریش ؟

ما بسی گم گشته باز آورده ایم

ما بسی بی توشه را پرورده ایم

سوزن ما دوخت هر جا هر چه دوخت

زاتش ما سوخت هر شمعی که سوخت

ما بخوانیم ارچه ما را رد کنند

عیب پوشیها کنیم اربد کنند

آن که با نمرود این احسان کند

ظلم کی با موسی عمران کند ؟

این سخن ، پروین نه از روی هواست

هر کجا نوریست زانوار خداست

دختران شعیب پیغمبر (ع)

مادر موسی تحت مراقبت ((آسیه

)) زن فرعون و در کاخ پرشکوه و مجلل او ، موسی را شیر می داد و می پرورانید ، بدون اینکه فرعون و آسیه بدانند ، این دایه مهربـان ، کسـی جز مـادر طفـل شـیرخوار نیست ! مادر و خواهر موسـی که در ظاهر پرسـتار پسـر خوانـده آسـیه و فرعون یعنی ((موسـی)) بودنـد ، آزادانه به کاخ خـدای خـدایان (فرعون) آمـد و رفت داشـتند و از فرزند و برادر خود مراقبت به عمل می آوردند .

این یک نمونه بارز قدرت نمائی خداست که قرآن مجید بازگو می کند .

بـدینگونه موسـی رشـد کرد تا به سن هیجـده سالگی رسـید . در این هنگام که قوای فکری و نیروی بدنیش تحکیم یافته بود ، خداوند جهان ، علم و حکمت به وی آموخت . در یکی از شـبها موسـی وارد شـهر شد و دید که یکی از ماءمورین مخصوص فرعون با مردی از پیروان او گلاویز شده است و می خواهد او را به قتل رساند(۳۳) .

مرد گرفتـار از موسـی مـدد خواست . موسـی هم نزدیک آمـد و مشتی به سـر تجاوزگر کوفت و همین باعث هلاکت او شـد ! موسـی نمی خواست شـخص مزبور را به قتل رسانـد ولی ضـرب دست وی باعث شد که متجاوز با یک مشت از پای در آید . موسـی که وضع را چنین دیـد گفت : نزاعی که بین این دو تن به وقوع پیوست کار شـیطان بود . آری شـیطان همیشه در صدد است بندگان خدا را گمراه کند .

سپس از اینکه مرد تجاوزگر به وسیله او کشته

شد ، ناراحت گردید چون او نمی خواست دخالت وی باعث شود که قتلی رخ دهد . خبر قتل ماءمور دولت ، توسط موسی در اندک زمانی در همه شهر انعکاس یافت و به گوش عالی و دانی رسید .

فرعون هم از موضوع آگاه شده جلسه ای تشکیل دادند تا ببینند چه تصمیمی درباره موسی بگیرند . نتیجه مذاکرات جلسه این بود که باید موسی را به انتقام قتل ماءمور مخصوص ، اعدام کرد .

درست در همین هنگام مرد نمونه شهر یعنی ((مؤ من آل فرعون)) از انتهای شهر که قصر فرعون در آنجا واقع بود با شتاب خود را به آن نقطه شهر رسانید و موسی را ملاقات کرد و به وی گفت : ای موسی ! بزرگان قوم توطئه کرده اند تا تو را به قتل رسانند . باید به سرعت از شهر خارج شوی . این پند را از من بشنو که خیرخواه تواءم .

موسی هم در حالی که بیمناک بود و اطراف خود را می پایید تا مبادا او را تعقیب کنند و دستگیر سازند ، از پایتخت فرعون خارج شد ، در حالی که می گفت : خدایا ! مرا از شرّ ستمگران نجات بده . مدت هشت شبانه روز راه پیمود تا از صحرای سینا گذشت و به حومه شهر ((مَدْیَن)) رسید که از شهرهای فلسطین بود . همینکه به مقابل ((مَدْیَن)) رسید گفت : امید است پروردگارم مرا به جایی اطمینان بخش رهنمون گردد .

آنکه در راه طلب خسته نگردد هرگز

پای پر آبله وادی پیمان من

است

سرزمین آن روز فلسطین ، مسکن اعراب کنعانی بود . بیشتر مردم آن سامان بت می پرستیدند . پیامبری در میان آنان مبعوث شده بود که به وی ((شُعَیب)) می گفتند . شعیب پیغمبر که در آن اوقات پیر و فرتوت بود در شهر ((مدین)) می زیست . او هم مانند قوم عرب بود .

وقتی حضرت موسی به سر چاه آبی در بیرون شهر مدین رسید دید که مردمی گرد آمده و گوسفندان خود را آب می دهند . موسی لحظه ای در آنجا ایستاد و به اطراف نگاه کرد . در سمت پایین چاه و اجتماع چوپانان و گله ها ، دید که دو زن با وقار ، گوسفندان خود را گرد می آورند تا پراکنده نشوند . موسی جلو آمد و از آنان پرسید چرا شما نمی آیید گوسفندانتان را آب دهید ؟

گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمی دهیم و صبر می کنیم تا آنگاه که چوپانان ، گوسفندان خود را آب بدهند و از سر چاه بروند . پدر ما پیری بزرگسال است و چون پسری ندارد ما دختران او شبانی گوسفندانش را به عهده گرفته ایم (۳۴) .

آنان دختران شعیب پیغمبر بودند و تربیت یافته خاندانی بزرگ . موسی که حسن ضعیف نوازی در سرشت وی آمیخته بود ، از دختران شعیب پرسید: آیا اجازه می دهید من به نمایندگی شما گوسفندانتان را جلو ببرم و نوبت گرفته ، آب بدهم ؟

دختران شعیب از بیم اینکه مبادا چوپانان از مرد و زن بگویند که این جوان ناشناس چه نسبتی با آنان دارد و

برایشان حرفی درآورنـد ، رضایت . ندادنـد . موسـی پرسـید: آیا غیر از اینجا چاه آبی یا چشـمه دیگری وجودنـدارد ؟ دختران شعیب گفتنـد: چرا ، نزدیک آن درخت چاهی است که سـنگ عظیمی بر روی آن نهاده اند تا اگر روزی نیاز به آن پیدا شد ، مردم شهر اجتماع کرده سنگ را بردارند و از آب آن استفاده کنند .

موسـی پیش رفت و نام خدا را بر زبان آورد و سنگ سنگین را یک تنه از سر چاه برداشت و گوسفندان دختران شعیب را آب داد .

((او گوسفندان آنان را آب داد ، سپس زیر درختی رفت که در آن نزدیکی بود و به استراحت پرداخت . در آن هنگام به فکر تنهـایی و غربت و خسـتگی و گرسـنگی خود افتـاد که در آن نقطه دور دست و میـان مردمی ناشـناس راه به جـایی نمی برد و هیچکس را نمی شـناسد . از این رو با خـدا به راز و نیاز پرداخت و گفت : پروردگارا ! من نسـبت به هر چیز نیکویی که برایم بفرستی نیازمند هستم (۳۵))) .

دختران شعیب به خانه بازگشتند و ماجرای برخورد با موسی را برای او نقل کردند و توضیح دادند که جوانی نجیب و غیرتمند است و هم اکنون در زیر درخت نزدیک فلان چاه آرمیده شعیب به دختر بزرگش ((صفورا)) گفت :

((برگرد و او را دعوت کن تا به خانه ما بیایـد ولی تذکر داد که اگر خواب بود صبر کند تا بیدار شود . به وی نزدیک نشود و از فاصله ای پیام او را به وی ابلاغ کند

.

دختر شعیب به همان نقطه که موسی آرمیده بود آمد و دید که او بیدار است و از آنجا که راه به جایی نمی برد گویی چشم به راه نشسته است . صفورا در حالی که با حجب و حیا گام بر می داشت و جلو می آمد به موسی گفت : پدرم تو را فرا می خواند تا مزد سیراب کردن گوسفندانمان را به تو بدهد . موسی از این پیشنهاد بموقع خوشحال شد و حسن استقبال کرد . به همین جهت دردم برخاست و راه خانه شعیب را پیش گرفت .

در میان راه ((صفورا)) به عنوان راهنما از پیش می رفت و موسی به دنبال او به راه افتاده بود . باد سختی می وزید و گهگاه پیراهن بلند صفورا را پس و پیش می کرد . موسی که تماشای این منظره برایش ناگوار بود . به صفورا گفت : صبر کن ، من از جلو می روم و تو از دنبال من بیا ولی چون من نمی دانم از کدام راه باید رفت ، وقتی به سر دوراهی یا سه راهی رسیدیم تو از پشت سر ، ریگی به جلو پرتاب کن تا من بدانم از کدام راه بروم . بدینگونه موسی و صفورا به خانه شعیب رسیدند و به خانه در آمدند .

وقتی موسی به حضور شعیب رسید و سرگذشت خود را برای او نقل کرد ، شعیب گفت نترس که با رسیدن به این شهر از شرّ ستمگران نجات یافتی (۳۶))) .

((در این هنگام صفورا رو به پدر کرد و گفت پدر ! او

را نزد خود نگاهدار و به کار بگمار؛ زیرا بهترین کسی که ممکن است به کار گماری باید دارای دو صفت ممتاز باشد: هم از لحاظ بدنی نیرومند و هم در عمل امین باشد(۳۷))) .

((صفورا)) که از لحظه دیدن موسی او را به این دو صفت ممتاز شناخته بود ، خواست به پدر بگوید چون پسر ندارد که شبانی گوسفندان او را عهده دار شود ناچار باید از این فرصت استفاده کند و موسی ، جوان نیرومند و امین را نزد خود نگاهدارد تا هم در سایه قدرت بدنی وی گوسفندانش را شبانی کند و هم از بودن او در خانه ایمن باشد .

شعیب خطاب به موسی گفت : ((من می خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو در آورم به این کابین که هشت سال برای من کار کنی . اگر پس از انقضای مدت ، اضافه هم کار کردی ناشی از محبت تو است . نمی خواهم برتو سخت بگیرم . به خواست خدا خواهی دید که من از شایستگانم (۳۸))) .

موسی گفت : بسیار خوب ! پس این قراردادی است بین من و شما که هر کدام از این مدت را به انجام رساندم (هشت سال یا بیشتر) در انتخاب آن آزاد باشم ، تحمیلی بر من نباشد و شما آن را قبول کنید . من هم خدا را گواه می گیرم که به وعده خود عمل کنم .

با این قرارداد ، موسی با دختر بزرگتر یعنی ((صفورا)) ازدواج کرد . همان دختری را که در میان بیابان تنها دیده بود و چون

برای خدا و حفظ احترام نوامیس مردم ، دندان روی جگر گذاشت اینک او را متعلق به خود می بیند و می تواند به طور مشروع و با وجدانی آسوده در کنار او باشد . گویی ((حافظ)) این شعر را از زبان موسی در این مورد گفته است :

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

مهریه دختر شعیب هشت سال چوپانی موسی برای او بود ولی چون شعیب انتظار دامادش بیشتر با وی باشد ، موسی هم دو سال بیشتر نزد وی ماند:

((و چون موسی مدت ده سال را به پایان آورد از شعیب اجازه گرفت با همسرش به مصر باز گردد و مادر و خواهر و برادرش را دیدار کند؛ زیرا سخت در اندیشه آنان بود و می خواست آنان را ببیند و از نگرانی بیرون آورد . می خواست مادرش گمشده خود را به آن سن و سال و به صورت داماد شعیب پیغمبر ببیند .

شعیب هم به موسی اجازه داد که برای دیدار مادر و کسانش و تجدید عهد با آنان راهی مصر گردد . صفورا آبستن بود . در میان راه که از قسمت جنوبی صحرای سینا می گذشتند ، احساس کرد که می خواهد وضع حمل کند . هر لحظه وضع او وخیم تر می شد . شبی تاریک و سرد بود . در تاریکی شب و هوای سرد ، صفورا می لرزید و به خود می پیچید . درست در همین هنگام ، موسی آتشی از جانب کوه طور (واقع در انتهای صحرای سینا نزدیک خلیج عقبه و منطقه

کنونی شِتِرم الشیخ) دید . به تصور اینکه راه نزدیک است و در آنجا کسی آتشی روشن کرده است یا آبادی هست ، به زن و کسانش گفت شما در اینجا درنگ کنید که من از دور آتشی می بینم ، بروم شاید خبری برای شما بیاورم یا پاره آتشی برگیرم ، باشد که با آن خود را گرم کنید(۳۹))) .

فاصله میان نقطه ای که زن و کسان موسی توقف داشتند تا بلندی کوه طور ، سیصد میل بوده است ولی موسی با دعوت الهی و به طور ناخودآگاه در اندک مدتی به آنجا رسید و همینکه به آتش نزدیک شد دید که در آن نقطه مقدس و ایمن و پربرکت از درختی که بر افروخته شده بود ، او را صدا می زنند که : ((ای موسی ! آتش نیست ، منم ، من خدای جهانیان (۴۰) ، پاپوشت را در آور که بر نقطه مقدسی قرار داری (۴۱))) .

بدینگونه موسی بن عمران که فرعون برای جلوگیری از ولادت او ۳۶۰ زن از دودمان یعقوب را شکم درید و جنین پسر آنان را کشت تا مبادا کسی که به ظلم و بیداد وی پایان می دهد ، یکی از آنان باشد ، پس از آن همه حوادث و ماجراها ، در بلندی کوه طور به مقام رهبری خلق منصوب شد و ماءمور گردید که به مصر مراجعت کند و به کمک برادرش فرعون و قوم گمراه او را به حق و حقیقت هدایت نماید .

به گفته حافظ:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان

خدمت شعیب کند

و چه نیکو سروده است شادروان عبدالحسین آیتی ، نویسنده کتاب مشهور و خواندنی ((کشف الحِیَل)):

شبی تاریک تر از جان فرعون

رهی باریکتر زاحسان فرعون

هوا زانفاس قِبطی سردتر بود

رخ بانو زسِبطی زردتر بود

که ناگه آتش دیرینه دوست

زسینا شعله زد بر سینه دوست

ندا آمد که ای همصحبت ما

ببین درنار نور طلعت ما

اگر سرد است تن گرمی زما جو

خشونت کن رها نرمی ز ما جو

بِکَن نعلین یعنی مهر اولاد

گزین مهر مهین ربِّ ایجاد

که گردد مهر فرزندان فراموش

نگردد نار مهر دوست خاموش

زلیخا

داستان ((زلیخا و یوسف)) زیباترین داستانهای قرآن است . خداوند خود در آغاز سوره یوسف می فرماید: ((ما زیباترین داستانی را که می توان نقل کرد به تو وحی کردیم (۴۲))) .

زلیخا همسر ((عزیز)) یعنی نخست وزیر مصر بود . تواریخ اسلامی ، پست و مقام شوهر زلیخا را ، مختلف نقل کرده اند: صدراعظم ، رئیس زندانها یا رئیس کل تشریفات دربار .

پادشاه مصر ، فرعون (ریان الولید) از فراعنه عرب بود که بر مصر حکم می راندند(۴۳) . شوهر زلیخا کسی است که ما او را به گفته قرآن مجید ، ((عزیز)) می خوانیم . از اینجا پیداست که او هر که بوده و هر مقامی که داشته ، از مقربان درگاه و مردی با نفوذ بوده است چون ((عزیز)) در زبان عربی که قرآن ذکر می کند به معنای شخص مقتدر و با نفوذ است .

همسر او ((زلیخا)) در زیبائی و رعنایی و اعتدال قامت ، گوی سبقت از همگان ربوده و از

این جهات در تمام مصر ضرب المثل بود .

یوسف کوچکترین فرزند یعقوب پیامبر که به وسیله برادرانش در فلسطین به چاه افتاده بود ، توسط کاروانی که روانه مصر بود از چاه در آمد و در بازار برده فروشان مصر فروخته شد . در آنجا او را به عنوان غلام بچه برای عزیز مصر خریدند و بدینگونه وارد خانه او شد .

یوسف در خانه عزیز زیر نظر مستقیم همسر او ((زلیخا)) بزرگ شد تا به سن هیجده سالگی رسید و از علم و حکمت برخوردار گردید . در آن اوقات هنگامی که ((عزیز)) می خواست به مسافرتی برود ، همسرش را مخاطب ساخت و گفت : ((جایگاه او را گرامیدار ، امید است در تنهائی ما مؤ ثر باشد یا او را چون فرزند خود بگیریم (۴۴))) .

با این وصف ، زلیخا زنی جوان بود واینک جوانی بیگانه را با اندامی برازنده و سیمایی زیبا و قیافه ای خوش ترکیب در کنار خود می دید و سعی داشت به هر نحوی شده او را به خود متمایل سازد و راز دل خویش را با وی در میان بگذارد .

به همین جهت نخست با نگاههای معنادار تمام حرکات یوسف را زیر نظر گرفت ، باشد که او را به خود متوجه سازد و چون نتیجه ای نگرفت ، از راه غَنْج و دَلال وارد شد و آنچه در قدرت داشت به کاربرد تا با این حربه برنده او را وادار به تسلیم کند ولی یوسف هم که هاله ای از نور نبوت و تربیت صحیح خانوادگی ، تمام وجودش را فراگرفته بود

، بیدی نبود که با این بادها بلرزد . یوسف علاوه بر مقام عصـمت ، می دانست که زلیخا زنی شوهردار است و نسـبت به او حق پرستاری دارد و سالهـاست که خود و شوهرش او را تحت مراقبت گرفته انـد تا به این سن و سال رسانـده انـد و نبایـد به آنان خیانت کرد .

سرانجام ((زلیخا)) در غیبت همسـرش ((عزیز)) که به سـفر رفته بود ، یوسف را به خوابگاه خود برد تا در آنجا به طور آشـکار از مراوده خود بـا وی و برخوردهای معنا داری که با او داشـته است ، پرده بردارد . بـدین منظور ، درها را بست و گفت : ((من خود را مهیـای تو کرده ام ! ولی یوسف گفت : پناه به خـدا ! این خیانت است . او خداونـدگار من است و مرا گرامی داشـته و مقـامی نیکو عطـا کرده است . اگر من مرتکب چنین خیانتی شوم ، سـتمکار و متجاوز خواهم بود . و خـدا هرگز سـتمکاران را رستگار نمی گرداند(۴۵))) .

((زلیخـا پنـد یوسف را به هیـچ گرفت و چون هوی و هوس تمـام وجودش را فراگرفته بود ، نزدیـک آمـد تا با وی در آمیزد . چنان لحظه حساسـی فرا رسیده بود که یوسف چون به یاد خداست به مخالفت پرداخت و خدا نیز او را مورد عنایت قرار داد و قصد سوء و عمل زشت را از وی بگردانید؛ زیرا یوسف از بندگان پاک سرشت بود(۴۶))) .

با اینکه یوسف می دانست درها بسته است ، مع الوصف برای اینکه از تماس با زلیخا برکنار بماند

به طرف در دوید . در این هنگام قفل در شکست و در باز شد ! زلیخا یوسف را دنبال کرد و از پشت سر پیراهن او را گرفت و کشید تا او را به خوابگاه باز گرداند . همین موضوع نیز موجب شد که پیراهن یوسف پاره شود .

یوسف و زلیخا در حال غیرعادی از اطاقها بیرون پریدند و چون وارد حیاط کاخ شدند ((عزیز)) را دیدند که از سفر بازگشته است .

((عزیز)) آن دو را دید که با رنگی پریده و سر و وضعی غیرعادی از اطاق بیرون می آیند . ((زلیخا)) بدون درنگ گفت : ((مجازات کسی که نسبت به همسر تو قصد سوئی داشته است این است که یا به زندان افتد و یا سخت شکنجه ببیند(۴۷))) .

یوسف که خود را در معرض اتهام دید گفت : ((ای عزیز ! همسر تو است که با من مراوده نموده و مرا به سوی خود کشیده است)) .

در این هنگام طفلی شیرخوار از بستگان زلیخا با قدرت کامله خدا به زبان آمد و گفت : اگر پیراهن یوسف از جلو سینه دریده است ، زلیخا راست می گویدویوسف دروغگوست - زیرادراین صورت یوسف به طرف اورفته است و زلیخا با وی گلاویز شده و پیراهن او را پاره کرده است - ولی اگر پیراهن یوسف از پشت سر پاره شده زلیخادروغ می گویدو یوسف راستگوست .

عزیز که از سخن گفتن طفل شیرخوار در شگفت مانده بود ، جلوآمد و پیراهن یوسف را نگاه کرد و چون دید که پیراهن از پشت سر پاره

شده به زلیخا رو کرد و گفت : ((هرچه هست زیر سر شما زنان است ؛ زیرا افسون شما زنان بسی بزرگ است (۴۸))) .

ماجرا رفته رفته درز گرفت و به گوش خانمهای دربار و اشراف بلکه عموم زنان شهر رسید و همه ، زلیخا را به باد انتقاد و سرزنش گرفتند:

((زنان شهر شایع ساختند که همسر عزیز ، پیشخدمت جوان خود را به سوی خویش فراخوانده و دل در گرو عشق او نهاده و سخت به او دلبسته است ، ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم (۴۹))) .

چون زلیخا از مضمونهای نیشدار زنان شهر که برایش ساخته بودند آگاه شد ، آنان را دعوت کرد و برای هر کدام بالشی در گوشه و کنار سالن پذیرایی نهاد و به دست هر کدام ، کاردی برای قاش کردن میوه داد و همینکه مجلس آراسته شد از یوسف خواست که به مجلس در آید !

همینکه زنان اشرافی و خانمهای درباری مصر ، یوسف را با آن اندام دل آرا و قامت موزون و سیمای درخشان دیدند ، چنان محو تماشای او شدند که بی اختیار انگشتان خود را با کارد به جای میوه بریدند و متوجه نشدند و گفتند: ((محال است که این جوان محبوب و دلفریب ، بشر باشد ، نه ، نه ، او فرشته ای بزرگوار است (۵۰))) .

و به گفته سعدی :

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

در اینجا زلیخا از فرصت استفاده کرد و به زنان مصر گفت : این است آنچه مرا به خاطر آن سرزنش

می کنید . شما طاقت نیاوردید او را به یک نظر ببیند ولی او شبانه روز در کنار من است !

((این است آنچه مرا در خصوص عشق او ملامت کرده اید . من او را به خود دعوت کردم ولی او خودداری کرد . صریحا می گویم اگر آنچه را از وی می خواهم و به او دستور می دهم عملی نسازد ، به زندان خواهد افتاد یا خوار و ذلیل می شود(۵۱))) .

عزیز و همسرش زلیخا به منظور جلوگیری از آبروریزی بیشتر و بدگویی و سرزنش مردم ، یوسف را به زندان افکندند ولی یوسف که از خطر بزرگ معصیت الهی رهیده بود گفت : ((پروردگارا ! من زندان را بهتر از این می دانم که زنان مرا به آن می خوانند . اگر افسون زنان را از من بر طرف نسازی ممکن است به سوی آنان کشیده شوم و از نادانان به شمار آیم (۵۲))) .

خداوند مهربان هم دعای یوسف را مستجاب کرد و با زندانی شدن او خطر فریب و افسون زنان را از وی برطرف ساخت .

یوسف در زندان به سر می برد تا سالها بعد که فرعون مصر خواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را خوردند . چون از معبّران تعبیر خواست آنان گفتند خوابی پریشان است که قادر به تعبیر آن نیستیم . جوانی که ندیمان فرعون و با یوسف در زندان بود ، در این موقع به یاد یوسف افتاد و به فرعون گفت : شخصی بزرگوار و پاکدل در زندان است که کاملا از عهده تعبیر این خواب

برخواهد آمد .

فرعون دستور داد او را از زنـدان در آورند . ولی یوسف گفت : قبل از هر چیز باید معلوم شود گناه من چیست که باید سالها در زندان بمانم ؟ و به ماءمور گفت : برگرد و به پادشاه بگو از زنان مصر سؤ ال کند علت چه بود که زنان اشرافی و خانمهای درباری انگشتان خود را بریدند ؟ ! خدای من از افسون آنان خبر دارد .

فرعون زنـان را احضار کرد و پرسـید: چرا با یوسف مراوده برقرار ساختیـد و او را به خود دعوت کردیـد ؟ زنان گفتنـد: نه ، به خـدا سابقه بـدی از او سـراغ نداریم . در این هنگام زلیخا که به واسـطه مرگ شوهرش ((عزیز)) دیگر نه آن عزت و احترام را داشت و نه آن آب و رنگ را ، گفت :

((هم اکنـون حقیقت آشـکار شـد . من اعـتراف می کنم که این من بـودم که او را به خـود دعوت کردم ، او هر چه می گوید راست است (۵۳))) .

یوسف با تجلیل خاصـی از اتهامات وارده تبرئه شـد و با عزت و سـرافرازی از زنـدان بیرون آمد ، در حالی که مرد و زن مصـر اطلاع یافتند که یوسف به خاطر پاکی و ترتیب اثر ندادن به خواهشهای همسر عزیز مصر به زندان افتاده بود !

فرعون مصـر چون یوسف را از نزدیـک دیـد و بـا او سـخن گفت ، چنان شخصـیت وی در نظرش بزرگ آمـد که به نفع او از سلطنت کناره گرفت و سرنوشت ملت و مملکت مصر را به دست او سپرد

.

بدینگونه یوسف که به خاطر خویشتنداری از معصیت الهی و پاس احترام ناموس مردم به زندان افتاد ، سرانجام همه کاره مصر شد . او ، هم پیغمبر خدا بود و هم عزیز مصر ، هم با کمال قدرت بر مصر حکومت می کرد و هم چشم و چراغ مصریان بود .

مطابق برخی از روایات اسلامی سالها بعد که زلیخا پیر و نابینا شده بود ، روزی بر سر راه یوسف نشست و همینکه یوسف خواست از آنجا بگذرد ، برخاست و از وی خواست که دعا کند تا خدا چشمش را بینا کند و جوانی و زیبایی روزگار نخستین را به او بازگرداند تا بتواند او را ببیند ، و به همسری او در آید . پیک الهی فرود آمد و از یوسف خواست دعا کند . یوسف پیامبر محبوب خدا هم دعا کرد و زلیخا به همان شکل و اندام خوش ترکیب ، ایامی که با یوسف برخورد داشت و می خواست به طور نامشروع با وی تماس بگیرد ، بازگشت و به صورت مشروع به همسری یوسف در آمد .

این نتیجه دوری از گناه و دوری از نافرمانی خداست !

بلقیس

خداوند به حضرت سلیمان پیغمبر حشمتی موهبت کرده بود که به هیچیک از بندگان برگزیده اش نداده بود(۵۴) . سلیمان ، هم پیغمبر خدا بود و هم فرمانروای بزرگ و مقتدر عصر . روزی سلیمان در حالی که طبق معمول گروه بی شماری از جنیان و انسانها و پرندگان در صفهای مشخص ، او را همراهی می کردند ، راهی سفر شد . در

آن سـفر سـليمان وارد سـرزمين ((يمن)) گرديـد و در بياباني گرفتار مضـيقه بی آبی گشت . به دسـتور سـليمان ، همراهان در صدد برآمدند تا مگر در آن بيابان سوزان به آبی دست يابند ولی چندان که گشتند دسترسی به آب پيدا نکردند .

شايـد علت اينکه خداونـد به سـليمان مانند پدرش داوود مقام نبوت و سـلطنت هر دو را عطا کرده بود ، ماديگری و دنياپرستی قوم آنـان ((بنی اسـرائيل)) بود که می پنداشـتند کسـی می توانـد بر آنـان حکومت کنـد که از لحـاظ مـال و ثروت و جلال و حشمت سرآمد مردمان مصر باشد .

هر گاه سـليمان به سـفر می رفت يا به تخت می نشست ، سپاهيانی از جن و انس و پرندگان که خداوند مسخر وی کرده بود ، پيرامونش را می گرفتند يا به دنبالش راه می افتادند .

در آن بيابان گرم و آفتاب سوزان ، سـليمان ديد در آنجايی که نشسته است از گوشه ای آفتاب بر او می تابد . چون به اطراف خود نظر افکند جای ((هُدْهُد)) را در بالای سر خود خالی ديد .

سليمـان می خواست هدهـد را که در ميان پرنـدگان شامه خاصـی برای يافتن آب ولو از مسافت دور داشت ماءمور کنـد تا هر طور شـده او را در آن بيابان از وجود آب آگاه سازد ولی چون جای او را خالی ديد گفت : ((آيا هدهد هست و من نمی بينم يـا از غايبـان است ؟ اگر او در اين لحظه حسـاس (بـدون جهت) غيبت کرده باشـد به سـختی کيفر خواهم داد يـا برای عـبرت ديگران سر

از تنش جدا می سازم مگر اینکه برای غیبت خود عذری موجه بیاورد(۵۵))) .

خداونـد به پرنـدگانماننـد دیگر اصـناف جانـداران الهـام کرده بود که بایـد تحت فرمـان سـلیمان پیغمبر باشـند و از فرمـانش سرپیچی نکنند . به همین جهت نیز سـلیمان هدهد را در صورت غیبت غیر موجه ، مقصـر می دانست . این معنا موهبتی بود که از جانب خداوند فقط به حضرت سلیمان داده شده بود به طوری که نه قبل از وی سابقه داشت و نه بعد از او نظیر پیدا کرد .

دیری نپاییـد که هدهـد آمـد و به سـلیمان گفت : ((من پی به موضوعی برده ام که تو - پیغمبر خدا - با همه شـکوه و جلال و علم و اطلاعی که داری از آن بی خبری ! من از قلمرو ((سبا)) می آیم و خبری مقرون به حقیقت و یقین آورده ام (۵۶))) .

((من در آن شهر زنی را دیدم که بر مردم آنجا حکومت می کند و برایش همه گونه وسائل وقدرت وتجمل فراهم است . اوبه خصوص تختی عظیم دارد)) .

((من دیـدم که آن زن و افراد مملکت او به جـای پرسـتش خداونـد جهـان در برابر خورشـید سـر به خـاک نهـاده و آفتاب می پرستند . شیطان هم شرک به خدا و کار نامعقول آنان را در نظرشان جلوه داده و از راه حق و صواب بازداشته است ، به همین علت هم از راه راست بازمانده اند(۵۷))) .

((شیطان آنان را فریب داده است تا خدایی که هر راز پنهان در آسمانها و زمین را آشکار می سازد و از

آنچه مردم نهان می دارنـد یا آشـکار می سازنـد ، آگاه است ، پرسـتش نکننـد . خـدایی که جز او خـدایی نیست ، خدایی که دارنده جهان آفرینش است (۵۸))) .

((هدهد)) علت غیبت خود را این طور گزارش داد که در پی جستجوی آب ، به شهر ((ماءرب)) پایتخت ((قوم سبا)) در یمن رسـیده و دیده است که ((بلقیس)) ملکه سـبا با شکوه و جلال هر چه تمامتر در حالی که بر تختی عظیم جلوس کرده است بر مردم یمن حکم می راند و خود مردم سبا نیز آفتاب پرست می باشند .

بنابراین ، هدهـد در انجام وظیفه کوتاهی نکرده بود و عذر موجه داشت ؛ زیرا اگرچه با همه کوششـی که به عمل آورده بود ، آبی نیافته بود ولی در عوض خبری مهم آورده و بر امری بزرگ آگاهی یافته بود .

سلیمان پس از اسـتماع گزارش هدهد گفت : ((خواهیم دید که راست می گویی یا از دروغگویانی ؟)) سپس دستور داد نامه ای برای بلقیس ملکه سـبا بنویسـند و چون نامه مهیا شد ، هدهد را مخاطب ساخت و گفت : ((هم اکنون این نامه را ببر - و در حـالی که بلقیس بـا مشـاوران خـود تشـکیل جلسه داده است - در مجمـع آنـان ، بیفکن آنگـاه از ایشـان کنـاره بگیر و ببین با خواندن آن به چه نتیجه ای می رسند(۵۹))) .

هدهد نامه سـلیمان را گرفت و روانه قلمرو سـبا شد و چون در بالای سر بلقیس و مجمع او قرار گرفت ، نامه را درست به دامن او افکند ، سپس به گوشه

ای رفت و گوش داد تا ببیند پس از مطالعه چه تصمیمی خواهندگرفت .

بلقیس ، نامه را گشود و خواند ، سپس رو کرد به مشاورانش و گفت : ((ای حاضران مجلس ! نامه ای گرانقدر به سوی من افکنده شد . این نامه از سلیمان است و مضمون آن چنین است : به نام خداوند بخشنده مهربان . بر من برتری مجویید و همه تان به نزد من بیایید و خود را تسلیم کنید))

سپس بلقیس به مشاوران خود گفت : ((ای حاضران مجلس ! بگویید تکلیف من چیست ؟ من هیچ تصمیم قاطعی نمی گیرم مگر اینکه قبلا شما نظر خود را اظهار کنید)) .

مشاوران بلقیس گفتند: ((ما دارای نیروی کافی و نفرات جنگجو هستیم . در عین حال اختیار ما به دست تو است ، ببین تا چه پاسخی خواهی گفت)) .

بدینگونه وزرای بلقیس امر جنگ و صلح را به عهده ملکه خود محول کردند و آمادگی خود را نیز برای جنگ اعلام داشتند .

بلقیس گفت : ((آنچه من می دانم این است که در صورت اعلان جنگ و شکست ما ، پادشاهان فاتح وقتی به عزم جنگ وارد شهری یا کشوری می شوند ، نظام شهر و مملکت را در هم ریخته و عزیزترین افراد کشور را به صورت خوارترین آنان در می آورند . آری آنان این کار را خواهند کرد . من به جای اعلان جنگ ، هدیه ای برای آنان می فرستم تا ببینم فرستادگانم با چه تصمیمی از جانب سلیمان بر می گردند(۶۰))) .

آنگاه بلقیس جعبه ای محتوی

یـک دانه گوهر گرانبها برای سـلیمان فرسـتاد و به مشاوران خود گفت اگر سـلیمان پیغمبر خـدا باشـد ما توانائی جنگ با او را نداریم و چنانچه پادشاه باشد ، هدیه ما را می پذیرد و با این قدرت و نفرات بر او پیروز خواهیم شد .

هدهـد که در گوشه سـقف قرار گرفته بود و سـخنان آنان را می شـنید ، موضوع را به سـلیمان گزارش داد . وقتی فرسـتادگان بلقیس نزد سـلیمان رسیدند و هدایا را به او تسلیم کردند ، سلیمان که می دید بلقیس و اطرافیانش به جای اینکه تسلیم شوند و به خدا ایمان آورند ، آن طور با وی رفتار کردند ، سخت برآشفت .

همینکه فرسـتادگان بلقیس به حضور سـلیمان رسیدند ، سلیمان به آنان گفت : آیا می خواهید نظر مرا با مال دنیا جلب کنید ؟ اگر این قصـد را دارید بدانید که ((آنچه خدا به من داده است از آنچه شـما دارید بهتر و بیشتر است . شـمایید که از این هدیه خود شـادی می کنیـد))؛ زیرا شـما فقط به ظواهر دنیا می نگریـد و از آنچه در ماورای عالم ماده و مظاهر جهان است غافل می باشید .

سپس بـه فرسـتادگان بلقیس گفـت : ((برگردیـد به سـوی آنـان (بلقیس و مشـاورانش) و هـدایای خـود را نیز ببریـد و به آنها بگوییـد: من سـپاهی به سوی آنـان گسـیل می دارم که قـادر نباشـید در مقابل آن مقاومت کنیـد و آنان را با ذلت و خواری از مملکت سبا بیرون خواهم کرد(۶۱))) .

پس از رفتن فرستادگان بلقیس ، سلیمان رو به حاضران درگاه کرد و

گفت : ((ای حاضـران درگـاه ! کـدامیک از شـما می توانیـد تخت بلقیس را پیش از آنکه آنـان نزد من بیاینـد و تسـلیم شوند حاضر کنید ؟ (۶۲))) .

((عِفریت)) که از سرکرده هـای جن بود گفت : ((من آن را پیش از آن که تو از جـایت برخیزی خواهم آورد . آری من این کار را می کنم و بر آن هم قادر و امین هستم (۶۳))) .

به دنبـال آن ((آصف بن برخیـا)) وزیر حضـرت سـلیمان که ((بهره ای از علوم کتـاب آسـمانی داشت گفت : من قادرم آن را پیش از آنکه مژه بر هم بزنی بیاورم (۶۴))) . در این مسابقه ((آصف بن برخیا)) برنده شد .

((همینکه سـلیمان دید تخت بلقیس را آورده اند و نزد او نهاده اند)) زبان شکرگزاری گشود و گفت : ((این از موهبت خدای مـن است)) خـدا این نعمت و مـوهبت را به من داده است ((تـا مرا بیازمایـد که آیـا پـاس نعمت او را نگـاه می دارم یـا کفران نعمت خواهم کرد)) .

سپس گفت : ((هر کس پاس نعمت خدا را نگاهداشت ، سود آن به خود وی باز می گردد و هر کس ناسپاسی کند ، زیانی به خدا نمی رساند)) بلکه زیان آن به خود وی می رسد ((زیرا خدای من نسـبت به شـکر بندگان بی نیاز و در عین حال نسبت به آنان کریم است (۶۵))) .

قبل ازآنکه بلقیس به حضور سلیمان بار یابدسلیمان گفت :((شکل تخت او را دگرگون سازید تا ببینم وقتی که آمد ، درک و هوش لازم را دارد که امیدوار

باشیم ایمان خواهدآوردیااز کسانی است که امیدی به هدایت آنان نیست (۶۶))) .

((وقتی بلقیس آمـد به وی گفت : آیا تخت تو بـدینگونه بوده است ؟ بلقیس گفت : مثل اینکه همان است ! سپس از تماشای آن در دربـار سـلیمان مـات و مبهوت شـد . وقتی بلقیس پی برد که آن کـار شـگفت انگیز را ماءموران سـلیمان انجام داده اند گفت : پیش از این از قدرت سلیمان و حشمت او آگاه بودیم و این حقیقت را اعتراف داشتیم (۶۷))) .

به دسـتور سـلیمان کـاخی از آبگینه برای سـکونت بلقیس ساختنـد و چون کاخ آماده شـد به بلقیس گفتنـد: ((به کاخ درآی ! هنگامی که بلقیس صـحن کاخ را دیـد پنـداشت که آنجا را آب گرفته است . به همین جهت دامن خود را بالا کشـید ولی در این هنگام سلیمان گفت : نه ، این آب نیست بلکه صحن آن از آبگینه ساخته شده است)) .

پس از آنکه بلقیس کاملا ـ پی به عظمت و شـکوه سـلیمان برد و او را دارای نیروی مـافوق بشـری یـافت و سـخت تحت تـاءثیر شخصـیت او قرار گرفت ، ایمان آورد: ((گفت : پروردگارا ! من در گذشته به خود ظلم کردم و اینك با سلیمان به تو خداوند جهانیان ایمان می آورم (۶۸))) .

مریم و مادرش حنّه

داسـتان حضـرت مریم در قرآن مجیـد یکی از شـگفت انگیزترین و جالبترین داسـتانهای قرآنی است . ولادت او و سر گذشـت مادرش و ماجرای حامله شدن خود وی که دوشیزه بود و آوردن پسری به نام ((عیسی)) پیغمبر خدا ، داستانی شنیدنی و

بی نظیر است که در قرآن مجید آمده است .

خداونـد داسـتان آنان را به تفصـیل در قرآن سوره مریم شـرح داده است . اینک خلاصه آن داسـتان به موجب آیات سوره آل عمران و سوره مریم و تفسیر آن :

مادر مریم ((حَنِّه)) یا ((حنا)) سالها بود که با ((عمران)) از بزرگان و روحانیون محترم آل یعقوب ازدواج کرده بود ولی از او فرزندی نیاورد . مدتها گذشت اما انتظار او به جایی نرسید . سرانجام رو به درگاه خدا آورد و دست تضرع و التجا برداشت .

((زن عمران گفت : پروردگارا ! من نـذر کرده ام که آنچه را در شـکم دارم (وقتی متولد شد) آزاد بگذارم (تا خدمتکار خانه تو باشد) پس تو این نذر را از من بپذیر که می دانم شنوا و دانایی (۶۹))) .

در آن روز بیت المقـدس معروف به ((هیکـل)) بود . ساختمـان این معبـد را حضـرت داوود آغاز کرد و فرزنـدش سـلیمان به اتمام رسانید . در کنار همین معبد بود که در دوران اسلامی ((مسجد اقصی)) یا ((بیت المقدس)) ساخته شد .

سرانجام ، دعای مادر مریم که از بانوان پاک سـرشت بود مسـتجاب شـد و احساس کرد که آبسـتن شده است . به همین جهت وقتی وضع حمل کرد و دید که نوزاد دختر است و پسـر نیست گفت : خداوندا ! من که دختر زاییدم ؟ ! (چون منتظر پسر بود) ولی خدا بهتر می دانست که آنچه زاییده بود چه دختر پاک سرشتی است . مادر مریم پنداشت که برای خدمت

در خانه خدا ، پسر به مانند دختر نیست از این رو گفت : ((من او را مریم (۷۰) نامیدم و او و فرزندش را از شرّ شیطان مطرود در پناه تو قرار دادم (۷۱))) .

مادر مریم می دید که باید به نذر خود عمل کند . با اینکه مریم دختر بود او را به عنوان ((دختر عابده)) تقدیم خانه خدا کرد .

((خدا هم مریم را به وجهی نیکو قبول کرد و به خوبی پرورش داد و چون پدر مریم پیش از ولادت او از دنیا رفته بود از این رو مادرش او را که طفلی خردسال بود آورد و به متولیان خانه خدا سپرد تا نذر او را برای خدمتگزاری خانه خدا بپذیرند)) .

متولیان بیت المقدس که از بزرگان و روحانیون عالی مقام بنی اسرائیل بودند بر سر کفالت مریم با هم به نزاع پرداختند . سرانجام تصمیم گرفتند قلمهای خود را به آب اندازند تا قلم هر کدام به روی آب آمد ، به حکم قرعه کفالت مریم دختر عمران مرد نامی و محترم شهر ، با او باشد و این افتخار در خانه خدا نصیب او گردد .

در آن میان تمام قلمها به زیر آب رفت و تنها قلم زکریا به روی آب آمد . بدینگونه زکریا(که شوهرخاله مریم بود)کفالت و سرپرستی اورابه عهده گرفت .

در بیت المقدس اطاقکی در جای بلندی در اختیار مریم نهادند و زکریا به مراقبت از وی همّت گماشت

با اینکه غذا و مایحتاج مریم به عهده زکریا بود ، مع الوصف ((چند بار زکریا سر زده به دیدن مریم آمد

و دید که غذای بهشتی در مقابل مریم نهاده اند)) و او مشغول خوردن آن است !

((زکریا گفت : ای مریم ! این غذا را از کجا برای تو آورده اند ؟ مریم گفت : آن را از جانب خدا آورده اند ، خدا به هر کس بخواهد بی حساب روزی می دهد(۷۲))) .

زکریا متوجه شد که مریم سخت مورد لطف و عنایت خداست . مریم سالها در خانه امن خدا و تحت کفالت و نظارت حضرت زکریا پیغمبر خدا به سر برد . او هم اکنون دختری بالغ است و با قد کشیده واز نظر ظاهر و باطن بهترین دختران عصر می باشد . او در همان بلندی در اطاقک خود به سر می برد ، در اوقاتی که مردان بیرون می رفتند پایین می آمد و مشغول جاروب کردن خانه خدا و گردگیری نقاط آن می شد .

روزی در اطاقک خود نشسته بود که ((فرشتگان آمدند و به وی گفتند: ای مریم ! فرمانبردار خدا باش و سجده کن و با خاضعان در پیشگاه خدا خضوع کن (۷۳))) .

روز دیگر باز فرشتگان نازل شدند و گفتند: ((ای مریم ! خدا تو را بشارت می دهد به مولودی که نامش مسیح (۷۴) عیسی بن مریم است و در دنیا و آخرت آبرومند خواهد بود و از مقربان الهی است (۷۵))) .

((او در گهواره مانند روزی که بزرگ خواهد شد ، با مردم سخن خواهد گفت ، و یکی از بندگان شایسته خداوند می باشد(۷۶))) .

((مریم گفت : خدایا ! چگونه

ممکن است من صاحب پسری شوم و حال آنکه بشری با من تماس نگرفته است . فرشته گفت : با این وصف خدا این کار را خواهد کرد و آنچه را بخواهد می آفریند . وقتی خدا فرمانی صادر کند (و چیزی را اراده نماید) همینکه بگوید: بشو ، می شود(۷۷))) .

دنباله داستان را در سوره مریم بخوانید که خداوند ماجرای حامله شدن مریم دوشیزه نمونه و پاک سرشت عصر را شرح می دهد: ((ای پیغمبر ! به یادآور داستان مریم را هنگامی که از کسانش کناره گرفت و به نقطه ای در مشرق جایگاه خود رفت در آنجا او پرده ای کشید و دور از چشم آنها مشغول آبتنی شد .

درست در همین هنگام ما روح القدس را به سوی او فرستادیم . روح القدس مانند انسانی معتدل و خوش ترکیب در مقابل او مجسم شد . چون مریم آن انسان زیبا و خوش قامت را دید ، گفت : من به خدا پناه می برم و ازاو می خواهم که توازاوبترسی و مردی پارساباشی و گمان بددرباره من نبری !

روح القدس فرشته الهی گفت : نه ، من بشر نیستم ، من فرستاده خدای تواءم و آمده ام تا از جانب خدا کودکی پاک سرشت به تو موهبت کنم .

مریم گفت : چگونه ممکن است من بچه ای داشته باشم و حال آنکه بشری با من تماس نگرفته است و زناکار هم نبوده ام ؟

فرشته گفت : با این وصف خداوند اراده کرده است که این کار جامه عمل بپوشد . فرشته افزود خدایت می گوید

این کار برای من که خدای تو هستم آسان است (و مسئله مشکلی نیست) ما او را نشانه ای از قدرت نمایی خود برای مردم قرار می دهیم و رحمتی از جانب خود می دانیم و در هر صورت باید بدانی که این کار انجام گرفته است (۷۸))) .

با همین تجسم روح القدس در مقابل مریم که دوشیزه ای باوقار و جوان و در آن لحظه با بدن لخت مشغول آبتنی بود و گفتگویی که میان او و فرشته الهی رد و بدل شد ، مریم که خود را برهنه و در یک قدمی جوانی زیبا و متناسب می دید ، تکان سختی خورد و حالت قاعدگی پیدا کرد .

همین معنا موجب شد که به طرز اسرارآمیزی و برخلاف موازین طبیعی و دانش طبیعی و فقط با اراده و خواست الهی آبستن شود . چیزی که برای نخستین بار اتفاق می افتاد و بعد از او هم در جهان اتفاق نیفتاده است . این فقط یک معجزه بود و خواست خداوند؛ زیرا اراده خداوند بالاتر از موازین طبیعی و قوانین علمی و محاسبات ماست .

مریم با روح و اراده خداوند حامله شد و همین احساس حاملگی او را به محل دوری کشاند . در آنجا درد زاییدن به سراغ او آمد و به درخت نخلی پناه برد .

او که می دید دوشیزه ای دست نخورده آبستن شده است و یک لحظه دیگر وضع حمل می کند بقدری هراسان شد که گفت : ((ای کاش ! پیش از این واقعه مرده بودم و از خاطره ها فراموش شده

بودم . درست در همین هنگام از زیر درخت نخلی خشکیده صدایی آمد که : ای مریم ! غمگین مباش ! خدایت از زیر پایت چشمه آبی جاری ساخته است و این را نشانه لطف خود درباره تو قرار داده است .

ای مریم ! شاخه درخت نخل را (که سبز و بارور شده است) تکان ده تا رطب تازه فرو افتد . سپس از آن رطب تازه بخور و چشمت روشن باشد . اگر پس از وضع حمل بدخواهان یهود زاییدن و بچه دار شدن تو را بهانه کردند و دیدی که درباره آن سؤ ال می کنند ، به آنان بگو: من برای خدا نذر کرده ام روزه بگیرم ، بنابراین با کسی سخن نمی گویم (۷۹))) .

به دنبال آن ، مریم زایید و عیسی نوزاد زیبای خود را پاک و پاکیزه و پیچیده در قنداق ، در بغل گرفت و به میان قوم آمد ، شهری که این ماجرا در آن به وقوع پیوست ((ناصره)) واقع در فلسطین بود که امروز هم هست و به زادگاه حضرت عیسی معروف است . چون عیسی در ((ناصره)) متولد شد ، خود او را ((عیسای ناصری)) می گفتند و به همین علت هم پیروانش را ((نصرانی)) یا ((نصارا)) می خوانند .

مریم که خود از اولاد یعقوب یعنی دودمان بنی اسرائیل و قوم یهود بود ، همینکه با آن کیفیت و حال و وضع ، نوزاد را به بغل گرفته و به میان قوم خود آورد ، گفتند: ای خواهر هارون !

نه پـدرت مرد بدی بود و نه مادرت سابقه بدکاری داشـته است تو که دختر هستی این بچه را از کجا آورده ای ؟ مریم با الهام غیبی اشاره به نوزاد کرد که از خود وی جویا شویـد . گفتنـد: چگونه با نوزادی که در گهواره (قنداق) است سـخن بگوییم ؟ (((۸۰) .

در هیمن لحظه عیسای نوزاد گفت : ((من بنده خدایم و (معانی) کتاب آسـمانی به من داده شده و خدا مرا پیغمبر نموده است و هر جـا بـاشم پر برکت قرار داده و سـفارش کرده است که تـا زنـده ام نمازگزارم و زکات بـدهم . و سـفارش کرده است که نسبت به مادرم نیکوکار باشم و ستمگر و سنگدل نباشم .

درود بر من روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده می شوم)) .

خداونـد شخصـیت مریم را در آیه آخر سوره تحریم بـدینگونه بـازگو می فرمایـد:((مریم دختر عمران نمونه کامـل یک فرد با ایمان بود . رحمش پاک و ما روح خود را در آن دمیـدیم . او سـخنان خدای خود و کتب او را تصدیق داشت و شـخصا نیز از بندگان فرمانبردار خداوندبود)) .

همسر ابولهب

((امّ جمیل)) همسـر ابولهب و خواهر ابوسفیان بود . می دانیم که ابوسفیان مالدار معروف بنی امیه و شخص با نفوذ مکه بود و در اظهـار عـداوت نسـبت به پیغمـبر اسـلام شـهرت داشت . ابـولهب نیز عمـوی پیغمـبر اسـلام و یکی از ده پسـر عبـدالمطلب ، سرسخت ترین دشمنان پیغمبر و مسلمانان بود .

ابولهب با اینکه از خاندان نجیب هاشم بود ، مع

الوصف بر اثر همنشینی با افراد فاسد قریش یعنی سران مشرک مکه و تماس دائم با آنها رنگ جماعت به خود گرفته بود . این مرد زردانبوی بد دهن ، هتّاک و جسور ، در میان مشرکان مکه بیش از همه نسبت به برادرزاده اش پیغمبر اسلام خصومت می ورزید و او را می آزرد .

زن او ((ام جمیل)) هم زنی بدسرشت و کینه توز بود . خانه آنان در همسایگی پیغمبر قرار داشت . هر خبری که از برادر زاده شوهر خود پیغمبر اسلام می شنید ، آن را به اطلاع مشرکان می رسانید .

ام جمیل ، علاوه بر این ، شوهرش او را وا می داشت تا به پیغمبر آزار بیشتر برساند . او حتّی نام پیغمبر را عوض کرده بود و می گفت : به او نگویید ((محمّد)) بلکه بگویید ((مُذَمّم)) ! !

وقتی این خبررابه پیغمبردادند ، فرمود:خداخواسته است نام مراازدهان این زن بیندازد تا هر ناسزایی که می گوید ، به ((مُذَمّم))بگوید ، من که ((مُذَمّم))نیستم !

ام جمیل ، شبها خار و خاشاک و هیزم می آورد و در نقطه ای که محل عبور پیغمبر بود می ریخت تا از این راه به حضرت صدمه بزند .

شوهر او ابولهب هم داوطلب شده بود که مال و ثروت خود را در راه مبارزه با پیغمبر صرف کند و این کار را هم می کرد .

ام جمیل از هر گونه شرارت و سخن چینی و جسارت نسبت به پیغمبر خودداری نداشت و عواقب سوء آن را هم به گردن می گرفت

.

این زن شریر همینکه پیغمبر را می دید ، از گفتن هر سخن زننده و هر گونه فحاشی به حضرت خودداری نمی کرد .

ابولهب نیز بارها همینکه نگاهش به پیغمبر می افتاد ، او را دنبال می نمود و خاک و سنگریزه به طرف آن برگزیده خدا پرتاب می کرد .

داستان این مرد و زن بی ادب نگونبخت بد زبان در قرآن مجید ، سوره ((ابولهب)) آمده است . این سوره ولو بسیار کوتاه و آنچه درباره ابولهب و زنش می گوید مختصر است ولی با این وصف ، همین سوره کوتاه بیان کننده داستانی طولانی و نقل مختصر آن ، گویای شرح مفصلی از اعمال ناهنجار و رفتار زشت این دو عنصر پلید و رسواست .

خداوند در سوره ((ابولهب)) می فرماید: ((تباه باد دستهای ابولهب (که خاک و سنگ به طرف پیغمبر می ریزد) تباه باد دستهای او . مال و ثروتی که او اندوخت و آنچه کسب کرد ، او را از کیفر فردا و عذاب دوزخ بی نیاز نکرد . به زودی می چشد آتشی را که دارای شراره است . زن او که هیزم جمع می کند (تا بر سر راه پیغمبر بریزد ، فردای قیامت نیز هیزم کش جهنّم است) و ریسمانی از آتش به گردن دارد(۸۱))) .

زنی که به خدا شکایت کرد

((اوس بن صامت)) با دخترعمویش ((خَوله)) ازدواج کرده بود . آنان در شهر خود ((مدینه)) باهم زندگی می کردند و یکدیگر را سخت دوست داشتند . اوس به واسطه تنگدستی و پریشانی ، مردی تندخو و کم حوصله شده بود .

روزی اوس به همسرش نزدیک شد تا خواسته مشروع خویش را برآورده سازد ولی زن امتناع ورزید و به تمنّای شوهرش روی خوش نشان نداد . اوس هم خشمگین شد و زنش را ((ظِهار)) کرد و گفت : تو نسبت به من به منزله مادرم هستی . ولی بعد ، از گفته خود پشیمان شد .

((ظِهار)) نوعی از طلاق زن در زمان جاهلیت بود(۸۲) و تا آن موقع منعی از اسلام درباره آن نرسیده بود . ظهاری که ((اوس بن صامت)) کرد ، نخستین ظهاری بود که در اسلام به عمل آمد .

((اوس)) به زن خود گفت : ((تصور می کنم تو بر من حرام شده ای . برو حکم آن را از پیغمبر سؤ ال کن و اگر راهی بر حلال شدن مجدد تو نباشد ، نباید دیگر به خانه برگردی !)) .

((خوله)) هم نزد پیغمبر آمد و گفت : یا رسول الله ! شوهر من اوس بن صامت ، وقتی که من جوان و دارای مال و ثروت و عشیره بودم ، با من ازدواج کرد ولی بعد از آنکه ثروتم از دست رفت و جوانیم زایل شد و بستگانم پراکنده شدند با من ((ظهار)) کرد و بعد هم پشیمان شده است ، آیا راهی هست که ما را دوباره با هم پیوند دهد ؟

پیغمبر فرمود: آنچه من می دانم این است که تو بر شوهرت حرام شده ای . ((خوله)) گفت : یا رسول الله ! به خدایی که قرآن بر تو نازل کرده است ، شوهرم نام ((طلاق

)) را به زبان نیاورد . او پدر فرزندان من است و من او را از همه کس بیشتر دوست دارم .

پیغمبر فرمود: با این وصف تو بر او حرام شده ای و چیزی هم در این باره از جانب خداوند به من نرسیده است که بتوانم تو را راهنمایی کنم .

((خوله)) خواست باز هم چیزی بگوید ولی پیغمبر فرمود: تو بر او حرام شده ای و نمی توانی با وی سخن بگویی و تماس بگیری .

وقتی ((خوله)) وضع خود را چنین دید ، سخت اندوهگین شد ، به گونه ای که از روی ناچاری گفت : خدایا ! از بی کسی خود و دوری از شوهرم و آنچه بر سر خودم و بچه هایم آمده است ، به تو شکایت می کنم . خدایا ! از بدبختی و تنگدستی و پریشانیم به تو شکایت می کنم . خدایا ! چیزی به زبان پیغمبرت درباره من نازل کن !

آنگاه سخت گریست و شیون کنان گفت : پروردگارا ! از فقر و تنهائی خودم و بی سرپرستی کودکانم که اگر به شوهرم بسپارم تلف می شوند و چنانچه نزد خود نگاهدارم از گرسنگی می میرند ، به تو شکایت می کنم . سپس سرودستها را به سوی آسمان بلند کرد و ناله سر داد .

تمام زنان و کسانی که در خانه پیغمبر بودند و مجادله وگفتگوی او را با پیغمبر می شنیدند ، به حال او رقّت برده و سخت گریستند .

موقعی که ((خوله)) به خانه پیغمبر آمد و

بـا حضـرت ((مجادله)) می کرد پیغمبر مشـغول شسـتن سـر خود بود و عایشه یکی از زنان پیغمبر در شسـتن سـر ، به حضـرت کمک می کرد . پیغمبر از وضعی که برای ((خوله)) پیش آمده بود سخت ناراحت بود .

((خوله)) بـار دیگر رو کرد به جـانب پیغمبر و گفت : یا رسول الله ! خـدا مرا فـدای تو گردانـد ، فکری برای من کن ! عایشـه گفت : ای خوله ! سخن خود را کوتاه کن و دست از مجادله و زبان درازی بردار ، نمی بینی پیغمبرچه حالی دارد ؟

در همان موقع به پیغمبر وحی می شـد و حضـرت آرام بود و گوش به وحی الهی یعنی نزول سوره مجادله فراداده بود . بعـد از اعلام وحی که پیغمبر حالت عادی خود را باز یافت تبسّـمی کرد و فرمود: عایشه ! این زن چه شـد ؟ عایشه گفت : اینجاست یا رسول الله ! پیغمبر رو کرد به خوله و فرمود: برو شوهرت را بیاور . وقتی شوهر ((خوله)) آمد پیغمبر وحی آسمانی را که آیات اول سوره مجادله راجع به حکم ((ظهار))دراسلام بود ، بر وی تلاوت فرمود .

خداوند در آغاز سوره ((مجادله)) می فرماید: ((به نام خداوند بخشنده مهربان . خداوند گفتار آن زن را که با تو - ای پیغمبر - درباره شوهرش مجادله کرد و شکایت به خدا برد ، شنید . خداوند گفتگوی شما را می شنود ، خداوند شنوا و بیناست .

افراد شما مسلمانان که با زنان خود مظاهره

می کنند (با این سخن) زنان ایشان مادران آنان نخواهند شد . مادرانشان کسانی هستند که ایشان را زاییده اند . مردان مسلمان با ادای این سخن (ظهار) سخنی زشت و بیهوده می گویند . این را بدانید خدا آن را می بخشد و از آن در می گذرد .

کسانی که زنان خود را ((ظهار)) می کنند (و بعد پشیمان می شوند) و می خواهند سخنان خود را برگردانند ، پیش از آنکه با آنان تماس بگیرند ، باید بنده ای آزاد کنند . این پندی است که خداوند به شما می دهد و از آنچه انجام می دهید خبر دارد .

اگر کسی بنده ای نیافت که آزاد کند ، باید دو ماه متوالی قبل از تماس (با زن خود) روزه بگیرد . اگر نمی توانند دو ماه روزه بگیرند ، باید شصت فقیر را اطعام کنند تا بدینگونه ایمانتان به خدا و پیغمبر محفوظ بماند . اینها حدود و احکام الهی است - که باید آن را معمول داشت - و اگر کسانی کفر ورزند - و از پذیرش آن سر باز زنند - کیفری دردناک خواهند دید(۸۳) .

وقتی عایشه ، سوره مجادله را که راجع به گفتگوی ((خوله)) با پیغمبر بود و همان موقع نازل شد ، شنید ، گفت : آفرین بر خدایی که همه صداها را می شنود . این زن با پیغمبر صحبت می کرد و با اینکه من در گوشه خانه بودم و صدای او را می شنیدم ، بعضی از کلمات او را نتوانستم بشنوم ولی خداوند

همه آن را شنید و به آن

پاسخ داد !

پس از نزول این آیات ، پیغمبر ((اوس بن صامت)) ، شوهر ((خوله)) را احضار کرد و فرمود: به فرمان خداوند ، چون همسرت را ((ظهار)) کرده و پشیمان شده ای ، باید یکی از این سه کار را انجام دهی تا بتوانی به زن خود رجوع کنی :

۱ - آیا قدرت داری برده ای را به عنوان کفاره ظهار آزادکنی ؟

اوس بن صامت گفت : نه یا رسول الله ! قیمت برده زیاد است و من طاقت آن را ندارم ؛ زیرا در آن صورت باید تمام هستی خود را از دست بدهم چون من مردی تهیدستم .

۲ - آیا می توانی دو ماه متوالی روزه بگیری ؟

اوس بن صامت گفت : یا رسول الله ! به خدا اگر من سه روز چیز نخورم بیناییم را از دست می دهم و از آن می ترسم که چشمم کور شود .

۳ - آیا استطاعت داری شصت گرسنه را طعام دهی ؟

اوس بن صامت گفت : نه به خدا ای پیغمبر ! مگر این که خود شما در این خصوص به من کمک کنید !

پیغمبر فرمود: من پانزده صاع خرما (هر صاع تقریبا سه کیلو بوده است) به تو می دهم و دعامی کنم که خداوندبه آن برکت دهدتابه شصت فقیربرسد .

سپس پیغمبر آن مقدار خرما را به او بخشید و اوس بن صامت هم آن را به عنوان کفّاره به شصت فقیر داد . بدینگونه زنش ((خوله)) بر وی حلال شد و بار دیگر زندگی

خود را از سر گرفتند .

سالها بعد از این ماجرا روزی عمربن خطاب در ایّام خلافتش ، از کنار ((خوله)) گذشت . خوله گفت : عمر ! بایست ! عمر هم ایستاد . سپس به وی نزدیک شد و به سخنانش گوش داد . خوله مدتی عمر را نگاهداشت و سخنان تندی به وی گفت !

از جمله گفت : ای عمر ! به خاطر دارم که به تو ((عُمَیره)) می گفتند و در مکّه و بازار ((عُکاظ)) با عصبانیت از کنیزان برده مراقبت می کردی . دیری نپایید که موسوم به ((عمر)) شدی (۸۴) . بعد هم چیزی نگذشت که تو را ((امیرالمؤ منین)) خواندند . اکنون از خدا بترس و مواظب بندگان خدا باش . این را بدان که هر کس از عذاب قیامت نترسد ، هر چیز دوری به وی نزدیک می شود و هر کس از مرگ ترسید ، می ترسد که فرصت را از دست بدهد .

یکی از همراهان عمر به نام ((جارود)) گفت : ای زن ! در مقابل امیرالمؤ منین زیاد حرف زدی ! و به عمر گفت : مردم را به خاطر این پیرزن نگاهداشته ای ؟

عمر گفت : وای بر تو ! آیا می دانی این زن کیست ؟

جارود گفت : نه ، کیست ؟

عمر گفت : این زنی است که خداوند از فراز هفت آسمان (۸۵) شکایت او را شنید و به او پاسخ داد . این ((خوله)) دختر ثعلبه است که سوره مجادله

درباره او و گفتگویش با پیغمبر نازل شـده است . به خـدا اگر از من انصـراف حاصل نکنـد و تا شب سـخن بگویـد ، من از او روی بر نمی گردانم تا هر چه می خواهد بگوید(۸۶) .

زینب دخترعمه پیغمبر

((زیـدبن حارثه)) غلام بچه حضـرت خـدیجه همسـر پیغمبر بود . ((حکیم بن حُزام)) از تجّار برده فروش مکه ، این زیـد را با بردگـانی چنـد از شـام به مکه آورد و به عمه اش خـدیجه فروخت . این واقعه پیش از نبوت پیغمـبر و ظهور اسـلام و در زمـان جاهلیت اتفاق افتاد .

زمانی که خـدیجه به افتخار همسـری رسول خـدا رسـید ، پیغمبر آینده اسـلام از همسـرش خواست که ((زید)) غلام زر خرید خود را به وی ببخشد . خدیجه هم زید را به همسـرش بخشـید . پیغمبر که زید را ملک خود می دانست ، او را از قید بندگی و رقیّت آزاد ساخت و به فرزندی گرفت .

در زمان جاهلیت میان عرب رسم بود که پسری را به فرزندی می گرفتند و با اینکه فرزند حقیقی آنان نبود ، مع الوصف از هر لحاظ او را مانند پسر خود می دانستند و از جمله با زن او به عنوان زن پسر خوانده خود هم ازدواج نمی کردند . این عمل پسر گرفتن را عرب ((تَبنّی)) می خواند . پسر خواندگی جزو رسوم جاهلیت بود .

وقـتی پیغمـبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم زیـد را آزاد کرد و به فرزنـدی گرفت ، طبق رسوم جـاهلیت ((زیـد)) را به نـام پـدر خوانده اش ((زید بن محمد)) می خواندند .

زید پس از آزادی هم در خانه پیغمبر و خدیجه مانند فرزند آنان به سر می برد .

((حارثه)) پدر زید در شام در فراق فرزندش که ناپدید شده بود ، در ناراحتی سختی به سر می برد . پیوسته می گریست و ناله سر می داد و از هر کس به خصوص مسافران عرب ، سراغ فرزندش را می گرفت .

تجاری که از مکه به شام آمده بودند ، به ((حارثه)) خبر دادند که زید در مکه است و غلام محمد بن عبدالّله ، مرد محبوب قریش است .

((حارثه)) چون این خبر را شنید به اتفاق برادرش ((کعب)) که هر دو مانند سایرمردم شام و اردن ، مسیحی بودند ، بار سفر بستند و به مکه آمدند تا مگر زید را آزاد کنند و با خود به وطن و نزد کسانش بازگردانند . آنان در مکه پیغمبر را ملاقات کردند و گفتند:

((ای فرزند عبدالمطلب ! فرزند سرور بنی هاشم ! شما همسایگان خانه خدا هستید . گرفتاران را از قید و بندها رها می کنید و گرسنگان را سیر می گردانید . اینک ما هم آمده ایم درباره ما نیکی کنی و فرزند ما و بنده خود را خریداری کرده و آزاد سازیم)) .

پیغمبر فرمود: آیا نمی خواهید که کاری بهتر ازاین کنم ؟ گفتند: چکاری ؟

پیغمبر فرمود: او را حاضر می کنم و آزادش می گذارم تا اگر خواست با شما به شام بر گردد و چنانچه خواست نزد ما بماند به خدا قسم من کسی نیستم که او را

از پیش خود برانم .

حارثه و برادرش گفتند: نظری زاید بر حد انصاف دادی .

به دنبال آن پیغمبر اکرم زید را حاضر کرد و از وی پرسید این دو تن کیستند ؟ زید گفت : این پدر من حارثه بن شراحیل است و این هم عموی من کعب بن شراحیل می باشد .

پیغمبر فرمود: من تو را آزاد می گذارم ، اگر خواستی با آنان برو و چنانچه خواستی نزد ما بمان .

زید گفت : نزد شما می مانم .

حارثه پدر زید گفت : ای زید ! آیا تو بندگی را بر بودن در نزد پدر و مادر و شهر و قوم خود انتخاب می کنی ؟

زید گفت : من در این مرد شریف (پیغمبر اکرم) رفتاری دیده ام که نمی خواهم تا زنده ام از وی جدابمانم . دراینجاپیغمبردست زید راگرفت و نزد جماعتی از قریش آورد و فرمود: ((گواه باشید که این شخص فرزندمن است)) .

حارثه پدر زید هم چون این را دید دلش آرام گرفت و زید را در مکه رها کرد و به شام بازگشت .

بدینگونه ((زیدبن حارثه)) نزد پیغمبر و خانه خدیجه ماندگار شد تا اینکه خداوند پیغمبر را به مقام نبوت برانگیخت و چنانکه گفتیم ((زید)) بعد از امیرالمؤ منین علی علیه السّلام به پیغمبر ایمان آورد .

زید بن حارثه از آن روز که پیغمبر او را به فرزندی گرفت ، نزد مردم مکه ((زید بن محمد)) خوانده می شد ولی بعد از آنکه این آیه نازل گردید که : ((محمد پدر کسی از شما

افراد مسلمان نیست بلکه او فرستاده خدا و خاتم انبیاست (۸۷))) . و آیه ((مسلمانان را به نام پدران واقعی آنان بخوانید(۸۸))) ، او خود را ((زید بن حارثه)) خواند و مردم نیز او را با همین نام مخاطب می ساختند .

((زید)) همچنان در خانه پیغمبر به سر می برد تا اینکه به سنّی رسید که می بایست ازدواج کند . پیغمبر خود به خانه عمه اش ((امیمه)) دختر عبدالمطلب رفت تا ((زینب)) دختر او را برای زید خواستگاری کند .

((زینب)) اول تصور کرد پیغمبر برای خود به خواستگاری او آمده است ولی همینکه متوجه شد خواستگاری برای ((زید بن حارثه است)) ناراحت شد و به پیغمبر گفت : من دختر عمه شما هستم ، شوهر کنم به کسی که غلام آزاد شده شماست ؟ برادر زینب ((عبدالله بن جَحْش)) نیز به این وصلت راضی نبود .

در این موقع آیه ای نازل شد که : ((هیچ مرد با ایمان و زن مؤ منه ای را نمی رسد که وقتی خدا و پیغمبرش فرمانی صادر کردند ، از خود اختیاری داشته باشند ، اگر کسی در این باره نافرمانی خدا را پیشه سازد ، در گمراهی آشکاری به سر خواهد برد(۸۹))) .

این آیات قرآنی تکلیف مؤ منین را روشن ساخت ؛ بدینگونه که اهل ایمان از این پس باید بدانند هر گاه پیغمبر که نماینده خالق جهان است صلاح آنان را در امری دید ، سرپیچی نکنند؛ زیرا پیغمبر معصوم که خیر و صلاح جامعه را می خواهد ، هرگز کاری را به زیان امت انجام

نمی دهـد و بـد آنان را نمی خواهد ، پس اگر دختر عمه اش را برای زید ، غلام دیروزش و آزاد شده امروز خواستگاری می کنـد ، صـد در صـد به سود و صـلاح طرفین است ، هر چنـد مثلا روی عادات و رسوم معمول محیط زینب از آن نفرت داشته باشد ولی مصلحت در این است که تن به این کار بدهد .

با نزول آیه و توضیحاتی که پیغمبر پیرامون آن داد ، زینب و برادرش ((عبدالله بن جحش)) رضایت دادند و بدینگونه ((زینب)) به عقد ((زید)) در آمد .

بـا این وصف ، زینب در همـان برخورد شب اول عروسی ، سر به ناسازگـاری برداشت . زینب زنی خودخواه و بلنـدنظر بود . خود را از زیـد برتر می دانست ! او ننگ داشت که نوه عبـدالمطلب و دختر عمه پیغمبر به عقد غلام آزاد شده خاندان خود در آید(۹۰) ولی از طرفی پیغمبر هم زیـد را جوانی بـا ایمـان و لایق می دانست و با لیاقت ذاتی و تربیت صحیح اسلامی ، مورد علاقه شدید آن حضرت بود .

ثانیا در آغاز ظهور اسلام ، برای الغای تبعیض نژادی و پرکردن شکاف طبقاتی ، می بایست رهبر اسلام ، دست به چنین کاری بزند و به اصطلاح ((اصلاحات را از خود آغاز کند)) .

این کار ولو بر خلاف عادات محیط عقب مانـده و منحط آن روز عرب بود ولی از نظر اسلام و دیـد وسیع پیغمبر خاتم ، هیچ مانعی نداشت . بنابراین به هرترتیب شده می بایست عملی گردد .

با تمام این اوصاف

، زینب با زیـد نمی ساخت . ترک عادت برایش مشـکل بود . به همین جهت او را سـخت می آزرد . زیـد چند بار شـکایت به پیغمبر برد و هر بار از پیغمبر خواست که زینب را طلاق دهـد . پیغمبر هر بار زید را از طلاق دادن زن خود بر حذر می داشـت و زینب را نصیحت می کرد که با شوهر خود بسازد .

هنگامی که اصـرار زیـد برای طلاق دادن زینب از حـد گـذشت و زینب هم به هیـچ وجه سـرسازگاری نداشت و هربار پیغمبر فرمود: همسـرت را نگاهـدار ، سـرانجام خود ، همسـرش را طلاق داد و پس از طلاق و پایان عِدّه ، خـدا به پیغمبر دسـتور داد زینب را به همسری خود در آورد و از سرزنش مشرکان و منافقان نهراسد:

((ای پیغمـبر ! به یـاد آور زمـانی را که به کسـی که خـدا او را گرامی داشت و تو هم او را گرامی داشـتی ، گفتی همسـرت را نگاهـدار (و طلاق مـده) و از خـدا بترس . آنچه را خـدا آشـکار می سازد تو پنهان داشتی و از سـرزنش مردم هراسان بودی ، حال آنکه تنها بایـد از خـدا بترسـی . وقتی مـدت احتیاج زیـد از زینب به پایان رسـید (وعـدّه زینب به سـر آمـد) او را برای تو تزویج کردیم تا بعد از این افراد با ایمان مانعی در راه ازدواج پسـرخواندگان خود پس از طلاق و اتمام عده آنان نداشته باشند . این خواست خداست که باید عملی گردد(۹۱))) .

((بر پیغمبر در آنچه خداوند برای او لازم دانسته است ، ایرادی نیست

. این سنّت الهی است که در افرادی از پیشینیان هم جریان داشته است . کار خدا همیشه حساب شده است . آن افراد کسانی هستند که رسالتهای خداوند را ابلاغ می کنند و از نافرمانی الهی بیم دارند و جز خدا از هیچکس نمی ترسند و کافی است که محاسب آنان هم خدا باشد . محمّد پدر واقعی هیچکدام از مردان شما مسلمانان نیست بلکه او پیغمبر خدا و خاتم پیغمبران است و خدا از همه چیز آگاهی دارد(۹۲))) .

این بود خلاصه داستان زینب و زید در قرآن مجید . از این آیات استفاده می شود که زینب در دل میل داشت به خود پیغمبر پسر دائیش و چهره درخشان خاندانش شوهر کند ولی پیغمبر او را به عقد غلام آزاد شده اش در آورد . پس از ازدواج با زید هم زینب همان نیت را داشت . بعد از طلاق گرفتن زینب از زید پیغمبر بی میل نبود او را به زنی بگیرد ولی این راز را پنهان می ساخت و از عکس العمل مردم بیم داشت ؛ زیرا مردم عرب ازدواج با زن پسر خوانده خود را حرام می دانستند . ولی چون برای حل قضیه رنجش و ناسازگاری زینب راهی جز این نبود ، خدا هم پیغمبر را موظف داشت تا پس از انقضای مدت عده زینب ، او را به همسری بگیرد و بدینگونه مشکلات برطرف گردد .

هنگامی که خدا فرمان داد پیغمبر ، زینب را به همسری خود در آورد و خادمه پیغمبر ، موضوع را به اطلاع زینب رسانید ، خدا را سجده نمود و به

شکرانه آن نذر کرد که پس از ازدواج با پیغمبر ، دو ماه روزه بگیرد و گرفت ! زینب سی و چند سال داشت که در سال بیستم هجری چشم از جهان فروبست و از نخستین زنان پیغمبر بود که وفات یافت .

از داستان ازدواج زید و زینب بر اساس آنچه در قرآن مجید و روایات معتبر اسلامی آمده است ، نتایج زیر را می گیریم :

۱ - پیغمبر اکرم زینب را که وابسته نزدیک خود بود ، برای غلام آزاد شده اش خواستگاری کرد و همسر او گردانید . چیزی که بر خلاف عادات و رسوم اشراف قریش و مردم مکه بود .

با این عمل ، پیغمبر اسلام خواست هر گونه تبعیضی را از میان بردارد و به جای مال و ثروت و نسب و اسم و رسم ، ایمان ، تقوا و فضیلت را ملاک شخصیت انسان قرار دهد . او این کار را از خاندان خود شروع کرد و عملا ثابت نمود که در اسلام نوکر لایق سابق می تواند با بهترین دختر خانواده ارباب ازدواج کند ، چیزی که حتی امروز پس از گذشت چهارده قرن هم کم سابقه است .

۲ - با این کار پیغمبر خواست اعلام کند که برخلاف زمان جاهلیت که کارهاجنبه خرافی داشت ، دردین مبین اسلام ، زن پسرخوانده ، زن پسر واقعی و عروس انسان نیست . بنابراین ، در صورت طلاق گرفتن وی یا مردن شوهرش ، پدرخوانده اش می تواندبااوازدواج کندتابااین کار رسم جاهلی منسوخ گردد .

۳ - چون زینب در باطن میل داشت با پیغمبر ازدواج

کنـد ، خداونـد دسـتور می دهـد که پیغمبر پس از اتمام مـدت عـده اش ، با وی ازدواج کنـد تا زینب که شـکست خود را در ازدواج ، بر اثر وساطت آن حضرت می دید ، سرانجام به منظور خود برسد و چنین هم شد .

۴ - زینب زنی بـا کمـال و بلنـدپرواز بود و خود را از طبقه بالا می دانست . به همین جهت ((زیـد)) را به نظر نمی آورد . پس چه بهتر ، حال که زنی در چنین وضـعی به سـر می برد ، با ازدواج با پیغمبر که به نظر وی سرآمد بزرگزادگان است به آرزوی درونی خود نایل گردد .

دربـاره بلنـدپروازی ((زینب)) نقـل می کننـد که چون به همسـری پیغمبر در آمـد ، هر وقت عایشه یا ((حفصه)) یا دیگری از زنان پیغمبر با وی بگومگویی می کردند ، زینب به آنان می گفت : حرف نزنید شما را در زمین عقد بسته اند ولی عقد مرا در آسـمانها خوانده اند ! اشاره به جمله ((زوّجناکها)) که خداوند راجع به ازدواج او ، به پیغمبر خطاب می کند . و همین نیز عقد او بوده و دیگر او را عقد نبستند . در حقیقت عقد کننده زینب ، خدا بوده است .

۵ - پسـر خوانـده با پسر خود انسان فرق دارد . بنابراین هرچنـد ((زیـد)) خود را ((پسـر محمّد)) می داند و مردم مکه نیز او را ((پسر محمّد)) می خوانند ولی او را باید به نام پدرش خواند . علاوه ، از این به بعد باید رسم پسرخواندگی کاملا تغییر کند

و پدر هر کسی همان است که باعث ولادت او بوده است ، نه پدر مقامی .

۶ - بهترین دلیل بر واقعیت داستان زید و زینب و ازدواج مجدد زینب با پیغمبر ، به همینگونه که توضیح دادیم ، این است که اگر پیغمبر در آغاز کار مایل بود با زینب دختر عمه اش ازدواج کند هیچ مانعی نداشت . چرا خود به خواستگاری او برای غلام آزاد کرده اش برود و بگذارد که وی به چنین کسی شوهر کند و پس از اینکه بیوه شد او را بگیرد ؟

با این وصف با کمال تاءسف باید بگوییم بعضی از خاورشناسان مغرض و بدخواهان اسلام ، این داستان رادستاویزقرارداده و بر ضدپیغمبر گرامی اسلام سمپاشیهاکرده و تهمتهازده اند . منشاءسوءنظرآنان که همانها نیز دستاویزایشان شده است ، یکی دو حدیث ضعیف و مجعول است که در بعضی از کتب تاریخی و تفاسیرسنّی و شیعه آمده است . در این احادیث مجعول می گوید:

((روزی پیغمبر به خانه زید آمد و دید که زینب برهنه است و آبتنی می کند ! زیبائی اندام زینب او را تحت تاءثیر قرار داد و زید هم به همین علت زینب را طلاق گفت تا پیغمبر بتواند با وی ازدواج کند ! !)) .

یااینکه :((پیغمبربه خانه زیدآمدودیدکه زینب گیسوان خود راشانه می زند . درآن حال زیبائی زینب ، پیغمبررامسحورکرد ! وقتی برای زیدنقل کرد ، زیدگفت : من او را طلاق می دهم تا شما بتوانید او را به همسری خوددرآورید ! ! !)) .

یا اینکه می

گویند: ((چشم پیغمبر به هر زنی می افتاد ، بر شوهرش حرام می شد و می بایست طلاق بگیرد و به پیغمبر شوهر کند ! !)) .

این همه خرافات و موهومات در کتاب سنّی باشد یا شیعه ، دوست ، به حضرت نسبت دهدیادشمن ، اینهاهمگی برخلاف اعتقاد ما شیعیان نسبت به مقام شامخ پیغمبر است . این کارهاو انتظارها از یک فرد معمولی زشت است و کمترانتظارمی رود تا چه رسد به شخصی که در اعتقاد ما برای تهذیب اخلاق مبعوث شده وبه منظورحفظحقوق وحدودواحترام فرد واجتماع ، آمده است .

داستان زید و زینب از چند نظر امتحانی جالب بود و کاری بود که به عللی می بایست در آغاز اسلام اتفاق افتد و جز این هم راهی نبود .

جالب است که زید پس از این ماجرا با زنی به نام ((ام اَیْمَن)) که در خدمت پیغمبر بود ازدواج کرد . ازدواج دوم او به خوبی سرگرفت و با خوشی و آسایش زندگی کردند . ثمره این ازدواج پسری بود که او را ((اُسامه)) نامیدند .

((زید بن حارثه)) تا پایان کار ، سخت مورد علاقه پیغمبر بود و او نیز پیغمبر را سخت دوست می داشت . زید در سن جوانی بارها از جانب پیغمبر به سرداری سپاهیان اسلام به جهاد رفت تا در سال هشتم هجری در سرزمین ((موته)) واقع در منطقه اردن به شهادت رسید .

جالب است که وقتی پیران صحابه اعتراض کردند که چرا باید ((زید)) با این سن و سال فرمانده باشد ، پیغمبر فرمود:((همین است و بایدتن

به آن دهید)) .

((اسامه بن زید)) پسر او همان است که در سن هفده سالگی و هنگام رحلت رسول خدا در سال دهم هجری ، به فرمان پیغمبر به فرمانـدهی سـپاه دوازده هزار نفری رسـید و پس از رحلت پیغمبر در اردن با قوای روم جنگیـد و پیروز شـد و حتی قاتل پدر خود را یافت و به قتل رسانید .

همسر پیغمبر

داسـتان اِفـک یـا ((حـدیث اِفکـ)) یعنی تهمت زدن به یکی از همسـران پیامبر ، معروف است . و ماجرای آن در سوره نور به تفصیل آمده است . آیات مربوط به این ماجرا از آیه یازده آغاز و تا ۲۶ پایان می یابد .

تفاسیر و احادیث و تواریخ اسلامی راجع به زنی که مورد تهمت قرار گرفته است دو نظر دارند:

۱ - عموم مفسـران و محدثان و مورّخان عامه نوشته اند: وی عایشه دختر ابوبکر بوده است . این نظر هم بر اساس حدیثی است که راوی آن خود عایشه است ، به شـرحی که خواهد آمد . بعضی از تفاسیر و تواریخ شیعه نیز بر اثر عدم توجه ، همین نظر را اظهار داشته اند .

۲ - بیشتر تفاسـیر شیعه نوشته اند که ماجرای ((اِفکـ)) از تهمت زدن عایشه به ((ماریه)) همسر مصری پیغمبر ناشی شده است .

اینک نخست به شرح نظریه اول می پردازیم ، آنگاه نظر خود را درباره نظریه دوم ابراز می داریم .

عایشه می گوید: رسم پیغمبر این بود که هر گاه می خواست به سفر برود ، قرعه می انداخت و به حکم قرعه

یکی از همسران خود را همراه می برد . در غزوه ((بنی مُصطلق))قرعه به نام من اصابت کردومن همراه پیغمبربودم .

پس از خاتمه جنگ و شکست دشمن ، در یکی از منازل میان راه مدینه ، شب هنگام چون کاروان ما خواست حرکت کند ، من برای قضای حاجت به نقطه ای رفتم و چون برگشتم دیدم گردنبندم نیست . به نقطه ای که رفته بودم بازگشتم تا آن را بیابم . وقتی به محل اقامت کاروان مراجعت کردم دیدم قافله حرکت کرده است و به تصور اینکه من در محمل هستم ، آن را برداشته و به شتر بسته و رفته اند .

در آن هنگام یکی از اعراب بادیه به من نزدیک شد و چون مرا شناخت شترش را خوابانید و مرا سوار کرد وبه قافله رسانید . همین معنا موجب شد که منافقان سروصدا به راه اندازند و پیغمبر مرا به خانه پدرم بفرستد و حتی در صدد طلاق من بر آید تا اینکه آیات ((اِفک)) نازل شد و خدا مرا از تهمتی که زده بودند تبرئه کرد و نظر پیغمبر نسبت به من عوض شد !

این خلاصه داستان افک و نزول شانزده آیه سوره نور به روایت عایشه است . اگر داستان این بوده است که عایشه می گوید ، چندین اشکال در این حدیث به نظر می رسد که باید برای آن پاسخی منظور داشت :

۱ - آیا پیغمبر اجازه داده که زن جوانش شب هنگام بدون اطلاع او و از میان جمعیت خارج شود و تنها به نقطه تاریک و دوری از بیابان رود ؟

– آیا پیغمبر این قدر نسبت به ناموس خود (نَعُوذُ بِاللّهِ) سهل انگار بوده است که موقع کوچ کردن نداند همسرش در محمل هست یا جا مانده تا اینکه عربی او را بیابد و سوار کند و بیاورد و به کاروان برساند ؟ !

۳ – آیا پیغمبر تا آنجا بی خبر بوده که نداند تهمت منافقان ، راست است یا دروغ تا اینکه ((آیات افک)) نازل شود و یقین کند که سخن منافقان تهمت بوده است و عایشه تبرئه شود و باردیگر او را بپذیرد و به خانه برگرداند ؟

۴ – آیا برای پیغمبر روا و جایز است که بر اساس شایعه سازی منافقان ، زن جوانش را از خود براند و نسبت به او سوءظن پیدا کند و باعث شود که شخصیت و آبروی او و خودش لکه دار گردد ؟ !

اینها نقاط مبهمی است که به طور آشکار در حدیث افک عایشه دیده می شود و قبول آن ماجرا از زبان عایشه را مورد تردید قرار می دهد .

آنچه در احادیث معتبر شیعه راجع به ((حدیث افک)) آمده است ، به خوبی می رساند که موضوع چیز دیگری بوده است و با توجه به آن هیچیک از این اشکالات مورد پیدا نمی کند .

آنچه شیعه در این خصوص روایت کرده این است که روزی پیغمبر اکرم ، کودک خردسالش ((ابراهیم)) را که از همسر مصری خود ((ماریه)) داشت به عایشه نشان داد و فرمود: ((ببین چقدر شبیه من است)) .

عایشه گفت : نه ! نمی بینم که شباهتی به شما

داشته باشد ! !

عـایشه می خواست به ((مـاریه)) از این راه تهمت بزنـد . چون او پس از خـدیجه تنهـا زنی بود که از پیغمـبر بچه آورده بود و عایشه تنها دختری که به عقدپیغمبر درآمده بود ، نمی توانست شاهداین منظره باشد و آن راتحمل کند .

خود وی می گوید: حالتی که در این مواقع به هر زنی دست می دهد ، بر من عارض شد .

ولی به گفته علامه فقید سید عبدالحسین شرف الدین عاملی : ((خداوند ، ابراهیم و مادرش ماریه را به دست امیرالمؤ منین علیه السّلام از این اتهام تبرئه کرد)) .

حاکم نیشابوری داستان آن را در حدیث صحیح ((مستدرک)) و ذَهَبی در ((تلخیص)) به نقل از خود عایشه آورده اند . نگاه کنید به جلد چهارم مستدرك و تلخیص آن ، صفحه ۳۹ و تعجب کنید . (۹۳)

باری ، بنابرآنچه در حدیث افک راجع به سوءنظر و حسد عایشه نسبت به ماریه همسر دیگر پیغمبر دیده می شود این است که چون او نمی توانست خود را فاقـد اولاد ببینـد و بچه هوو را در بغل پیغمبر مشاهـده کند ، لذا به هووی خود تهمت زد و کسان خود و دیگران را نیز با خود همـدست کرد و آن سـرو صـدا را به راه انـداخت . خداوند آیات افک را در تبرئه ماریه از تهمت عایشه نازل فرمود و منافقان را تخطئه کرد که درست به عکس منظور عایشه نتیجه می دهد؛ زیرا:

اولا :

خداوند ماریه را تبرئه کرده است نه عایشه .

ثانیا :

عایشه بود که ماریه را مورد تهمت

و افک قرار داد و موجب شد که منافقان ، زبان درازی کنند و سروصدا به راه بیندازند .

ثالثا :

آیات افک در نکوهش عایشه و تخطئه او نازل شده است ، نه برای دفاع از وی و آن داستان نامناسب .

رابعا :

باتوجه به این واقعیت کاملا پیداست که عایشه خواسته است با جعل آن حدیث کذایی ، مسیر نزول آیات افک را منحرف سازد و آن را به نفع خود متمایل کند که چون در آن ایام حکومت تعلق به پدر او داشت ، توانست این کار را عملی سازد و تخطئه خود را به صورت تبرئه خویش در آورد ، اما در مورد دیگر جلوه گر سازد .

اینک ترجمه آیات افک ، که عینا از نظر خوانندگان محترم می گذرد:

((کسانی که تهمت (به ماریه) زدند ، گروهی از شما مسلمانان (اما منافق) هستند .

(ای مسلمانان راستین)گمان نکنید که این تهمت ، شما را دچار شرّ کند بلکه سرانجام به نفع شما خواهد بود

(و منافقان شناخته می شوند) هر یک از آنان که تهمت زده اند ، گناه آن را خواهند برد

و کسی که بیشترین تهمت را به عهده گرفت ، عذابی بزرگ خواهددید(۹۴))) .

((چرا وقتی آن تهمت را شنیدید ، مردان و زنان با ایمان درباره خود گمان نیک بردند و فقط گفتند: این تهمتی آشکار است (که منافقان زده اند) ؟ (۹۵))) .

((چرا وقتی منافقان این تهمت را زدند ، چهار شاهد برای اثبات آن نیاوردند ؟ وقتی گواهانی نیاوردند ، نزد خداوند دروغگو خواهند بود(۹۶))) .

((اگر تفضل خدا و رحمت او

در دنیا و آخرت بر شما اهل ایمان نبود ، در این سخنان و تهمتها که در آن فرورفته اید (و به زبان می آورید) عذابی بزرگ به شما می رسید(۹۷))) .

((زیرا شما آن سخنان را با زبانهای خود تلقی کرده و چیزی را که علم به آن ندارید با دهانهای خود می گویید و می پندارید که کار آسانی است ، در صورتی که نزد خدا بزرگ است (۹۸))) .

((چرا وقتی آن را شنیدید گفتید: ما را نمی رسد که این سخنان را به زبان آوریم ، ای خدای سبحان این تهمتی بزرگ است ؟ (۹۹))) .

((خدا شما را پند می دهد که هرگز به مانند آن برنگردید ، اگر از اهل ایمان هستید(۱۰۰))) .

((خدا آیات خود را برای شما بیان می کند و خدا دانا و حکیم است (۱۰۱))) .

((آنانکه دوست دارند کار زشت را در میان اهل ایمان شایع سازند در دنیا و آخرت عذابی دردناک خواهند داشت ، خدا می داند و شما نمی دانید(۱۰۲))) .

((اگر فضل و رحمت خدا نبود (عذاب خدا شما را فرو می گرفت) خدا مهربان و رئوف است (۱۰۳))) .

((کسانی که زنان پارسا و بی خبر و باایمان را به زنا نسبت می دهند ، در -دنیا و آخرت نفرین شده خدایند و کیفری بزرگ در پیش خواهند داشت (۱۰۴))) .

((در روزی که زبانهای آنان و دستها و پاهایشان نسبت به آنچه کرده اند گواهی می دهند(۱۰۵))) .

((زنان پلید و فاسد میل به مردان پلید و آلوده دارند ، مردان پلید هم به طرف زنان آلوده

می رونـد ، زنـان پـاک خواهـان مردان پـاک هسـتند و مردان پـاک هم خواسـتگار زنـان پـاکیزه می باشـند . این افراد از آنچه بدخواهان به ایشان نسبت می دهند پیراسته اند . آنان آمرزیده اند و روزیِ بزرگی نزد خدا دارند(۱۰۶))) .

عایشه و حفصه

پیغمبران در اعتقـاد ما مسـلمانان جهان ، همگی ((معصوم)) هسـتند . ((عصـمت)) حالتی است که پیغمبران و امامان و از میان زنـان عـالم حضـرت زهرا بـانوی عالیقـدر اسـلام ، بر اثر شایسـتگی و لیـاقتی که از راه وراثت و اصالت خانوادگی و جنبه های شخصی پیدا کرده بودند ، از جانب خداوند متعال به آنان موهبت شده بود .

انسان معصوم نظیر ما افراد معمولی اجتماع ، اسـیر هوی و هوس و گرفتار تعینات صوری نمی شود . نه گناه می کند و نه دچار خطـا و لغزش می گردد و نه مورد تهدیـد و تطمیع قرار می گیرد . بنابراین ، تمام کارهای معصومین سـنجیده و حساب شـده و براساس حکمت و مصلحت بوده است .

زنـان متعـددی که پیغمبر اسـلام پس از پنجـاه سـالگی گرفته است همگی اتفـاقی و ناشـی از جنبه هـای عـاطفی و انسانی و به ملاحظات سیاسی و قبیله ای یا اقتصادی و غیره بود .

در آن روزگـار بـه واسـطه جنگهـای قـبیله ای و نزاعهـای خـانوادگی ، زن در جـامعه زیـاد می آمـد و عرب غیرتمنـد هم نمی گذاشت آنان تنها بمانند و باعث حرف شوند . به همین جهت تعددازواج ، معمول بود تا جایی که بسیاری ازآنان بیش از یک زن داشتند و گاهی تعدادآنان از پانزده زن و بیشترهم تجاوزمی کرد

.

پیغمبر اسـلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از سن ۲۴ سـالگی تا پنچاه سالگی با ((خـدیجه)) بانوی بیوه ای که دو شوهر کرده و پـانزده سال از وی بزرگتر بود ، به سـر برد . پس از مرگ خـدیجه که ۶۵ سـال داشت ، پیغمبر تـا یک سال غمگین بود و زنی اختیار نکرد . اندوه پیغمبر اسلام در مرگ خدیجه تا آنجا بود که در طول یک سال بعد از مرگ او ، لبخند به لب نیاورد .

دومین زنی که به همسری پیغمبر در آمـد ((سُوده)) دختر زمعه بود که به پیشـنهاد یکی از بـانوان مکه به نـام ((اُمّ حکیم)) و خواستگاری خود او ، به خانه پیغمبر راه یافت .

این بـانو نیز بیوه و یـک سـال از پیغمـبر بزرگتر بود . ((سوده)) وقتی به خـانه پیغمبر آمـد گفت : یـا رسول الله ! من زنی سـرد مزاجم و میل چندانی به مرد ندارم ، فقط خواسـتم با این وصلت و در این سن و سال ، نام شما بر روی من باشد و این افتخار را داشته باشم . در حقیقت او پرستاری برای کودکان بی مادرپیغمبر بود که مادرشان خدیجه یک سال پیش به جهان باقی شتافته بود .

پس از این واقعه ، ابوبکر و زنش که موقعیت شـناس بودند با پیشـنهاد پی در پی و اصرار زیاد دختر خود ((عایشه)) را به عقد پیغمبر در آوردنـد . هر بار که پـدر و مادر عایشه موضوع را به پیغمبر پیشـنهاد می کردنـد ، حضـرت می فرمود: بگذارید برای وقت

دیگری . و چون اصرار آنان از حد گذشت و پیغمبر دید که در آن ایام بحرانی اگر دست رد به سینه ابوبکر بزند ، ممکن است عکس العمل نامطلوب داشته باشد ، پذیرفت و عایشه به عقد حضرت در آمد ولی پیغمبر گوشزد نمود که عروسی باشد برای بعد . و چون از مدینه به مکه هجرت فرمود ، عروسی هم سر گرفت . عایشه تنها دختری بود که به عقد پیغمبر درآمد .

زن چهارم پیغمبر ((حفصه)) دختر عمر بود . شوهر این زن در جنگ احد شهید شد و او بیوه ماند . حفصه زنی تندخو و عصبی مزاج بود . پس از شهادت شوهر به خانه پدر آمد و چون با زنان پدر و نامادریهای خود نمی ساخت ، پس از انقضای ایام عده اش ، عمر به دوست خود ابوبکر پیشنهاد کرد او را به زنی بگیرد تا از خانه پدر بیرون رود ولی ابوبکر به این دلیل که حفصه زنی تندخوست حاضر نشد با وی ازدواج کند .

عمر همین پیشنهاد را به دوست دیگرش عثمان کرد . عثمان نیز به همان دلیل حاضر نشد حفصه را به همسری بگیرد و گفت : حوصله اخلاق تند او را ندارم .

روزی عمر از وضع خود و حفصه نیز گله کرد که نمی داند با حفصه چه کند . عمر افزود که حفصه علاوه سربار زندگی او هم شده است و او به سختی می تواند خود و خانواده اش را اداره کند ، بخصوص که حفصه هم با اخلاق مخصوص به خود زندگی را در کام او تلخ کرده

است و گفت : به همین علت هم کسی حاضر نیست او را به همسری بگیرد .

پیغمبر پس از شنیدن سخنان عمر فرمود: چطور است خود من او را به همسری بگیرم تا همه نارضایی از میان برود ؟ بدینگونه حفصه به عنوان یکی از زنان پیغمبر به خانه حضرت آمد .

پنجمین همسر رسول خدا ((ماریه)) بانوی مصری بود که ((مقوقس)) حکمران مصر به حضرت بخشیده بود . روزی پیغمبر در اطاق حفصه یا عایشه با ((ماریه)) خلوت کرده بود و با هم سرگرم گفتگویی بودند که میان زن و شوهر مبادله می شود . ((حفصه)) با دیدن آن منظره سخت برآشفت و به پیغمبر اعتراض کرد که چرا ماریه را به اطاق وی آورده است ؟

پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از بیم آنکه مبادا حفصه ماجرا را برای عایشه و هر دو برای پدران خود نقل کنند و آنان نیز اعتراض نمایند و بگومگوی آن به خارج هم سرایت کند ، ناراحت شد و به حفصه فرمود: ((اگر قول دهی که آنچه دیده ای به عایشه نگویی و برای پدرت هم نقل نکنی ، من هم تعهد می کنم ماریه را بر خود حرام نمایم و دیگر با او تماس نگیرم)) .

حفصه قول داد و پیغمبر هم ماریه را بر خود حرام کرد . تحریم ماریه بر اثر قسمی که پیغمبر یاد کرد عملی شد .

با این وصف ، حفصه موضوع را به عایشه گفت و هر دو که سخت با ماریه دشمن بودند ، جریان را به پدران خود ابوبکر

و عمر اطلاع دادنـد . پیغمبر از آن بیم داشت که آنان مطلب را بزرگ کنند و آبروی آن برگزیده خدا را نزد دوست و دشـمن در معرض خطر قرار دهند .

به دنبال این رویـداد ، سوره تحریم نازل شد . خدا آنچه را اتفاق افتاده بود در آغاز این سوره نقل می کند . سوره نیز به همین جهت به نام ((تحریم)) نامیده شده است . ((تحریم)) یعنی پیغمبر بر اثر این ماجرا ماریه را بر خود حرام کرد .

ترجمه پنج آیه آغاز سوره تحریم این است :

((ای پیغمبر ! چرا چیزی را که خـدا بر تو حلال کرده است ، برخود حرام نمودی تا زنانت (حفصه و عایشه) را از خود راضـی کنی ؟ خداوند بخشنده و مهربان است و سخت نخواهد گرفت)) .

خـدا فرمان داده است که قسـمهای خود را با کفاره بگشایید . خداوند سـرپرست شـماست و دانا و حکیم است . وقتی پیغمبر ، رازی را بـا یکی از زنـانش (حفصه) در میـان گـذاشت و او آن را به دیگری (عـایشه) خـبر داد و خداونـد آن را برای پیغمـبر آشـکار ساخت ، پیغمبر بعضی از آن را به رخ او کشید و از بازگوکردن قسمتی دیگر صرف نظر کرد چون پیغمبر مطلب را به رخ او کشید ، او (حفصه) گفت : چه کسی به تو خبر داد ؟ پیغمبر فرمود: خدای دانای حکیم به من اطلاع داد .

اگر شما زنان پیغمبر (عایشه و حفصه) از این کار (فاش ساختن راز پیغمبر که خیانت است)

به درگاه خداونـد توبه کنیـد ، دلهایتان به آن معطوف شـده است ولی چنانچه بر ضـد پیغمبر دسـته بنـدی کردیـد ، بدانیـد که خداوند پشتیبان پیغمبر است و جبرئیل و بهترین فرد شایسته مؤ منین و فرشتگان نیز پس از آنان یاوران اویند(۱۰۷))) .

عموم مفسـران اسـلامی این آیـات را به همین گونه تفسـیر کرده انـد و گفته انـدفرد شایسـته مؤ منین که یـاورپیغمبربوده اسـت ((علی بن ابی طالب علیه السّلام))است .

پس از آن ، خداوند می فرماید: ((امید است که اگر پیامبر شما دو نفر (عایشه و حفصه) را طلاق دهد ، در عوض زنان بهتری به همسـری او درآورد که مسلمان و مؤ من و خویشتندار و توبه کننده به درگاه خدا و عابده و رهروان به سوی حق باشند ، چه دختران بِکر و چه زنان بیوه)) . (۱۰۸)

ملاحظه می کنیـد که خداوند موضوع توطئه حفصه و عایشه و پدران آنان را به اطلاع پیغمبر رسانید و آنان را از اقدام بر ضـد پیغمبر بر حـذر داشت . خداوند تهدید می کند که اگر آنان دست به کار شدند ، خدا و جبرئیل ، پیک وحی الهی و علی علیه السّلام بنده شایسته و با ایمان خدا و فرشتگانش پشتیبان پیغمبر خواهند بود و نقشه آنان نقش بر آب خواهد شد .

خداونـد در تهدید خود ، عایشه و حفصه را تا سـر حد طلاق کشانده است و صـریحا می فرماید: ((اگر کار را بزرگ کردید ، پیغمبر شما را طلاق خواهد داد و خدا به جای شما زنانی بهتر از شما که دارای همه گونه شرایط زنان

نمونه باشند ، چه دختر و چه بیوه به همسری پیغمبرش در خواهد آورد)) !

پس از نزول این آیـات ، پیغمبر اکرم چون قسم خورده بود ، کفّـاره داد و بـار دیگر مـاریه بر او حلال شـد . عایشه و حفصه و پدرانشان هم از توطئه و دسـته بندی خود نتیجه ای نگرفتند بلکه توطئه به زیان آنان تمام شد؛ زیرا همه مسـلمانان متوجه شدند که آنـان می خواسـتند گفتگو و تمـاس پیغمبر بـا یکی از همسـرانش را که به وی رشک می برنـد ، به صورت ناخوشاینـدی درآورند و خاطر پیغمبر را بیازارند و آبرویش را به مخاطره اندازند .

در آیه نُهم همین سوره ، خداونـد متعال حفصه و عایشه را متوجه می سازد همانطور که زن نوح و لوط از خوبی شوهران خود ، پیغمبران خدا طرفی نبسـتند و سودی نبردند ، شـما نیز با اینکه همسـر پیغمبر هستید ، اگر راز او را فاش ساختید به وی خیانت کرده اید و سرنوشتی بهتر از آنان نخواهید داشت .

جالب است که ((بخاری)) محدث مشـهور عامه در کتاب حدیث معروف خود ((صـحیح)) جلد سوم ، صفحه ۱۳۶ از عبدالله عبـاس روایت می کنـد که گفت : یک سال بود که می خواسـتم از عمربن خطاب راجع به آیه ای سؤ ال کنم ولی از هیبت او (در زمان خلافتش) نمی توانستم بپرسم . تا اینکه وقتی به قصد حج از مدینه خارج شد و من هم با او بودم هنگام باز گشت در میان راه از وی پرسیدم دو زنی که جزو زنان پیغمبر بودند و خدا می فرماید

بر ضد پیغمبر همدستی کردند ، چه کسانی بودند ؟

عمر گفت : حفصه و عایشه بودند .

پی نوشتها

۱- (اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِرا وَ اِمّا کَفُورا) (سوره انسان ، آیه ۳)

۲- (لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ)(سوره بقره ، آیه ۲۵۶)

۳- دراین خصوص نگاه کنیدبه کتاب ((نظام حقوق زن دراسلام))تاءلیف استادشهیدآیت اللّه مطهری .

۴- (وَاِذْقُلْنا لِلْمَلئِکَه اسْجُدوُا لاِ دَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ اَب ی وَ اسْتَکْبَرَ وَ ک انَ مِنَ اْلکافِرینَ) (سوره بقره ، آیه ۳۴)

۵- (وَ قُلْنـا یـا آدَمُ اسْـکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ وکُلامِنْها رَغَـدا حَیْثُ شِـئْتُما وَ لا تَقْرَبا هـذِهِالشَّجَرَهَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ فَاَزَلَّهُمَاَ الشَّیْطانُ عَنْها فَاَخْرَجَهُما مِمّا کانا فی هِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوابَعْضُـکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَکُمْ فِی الاْ رْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حی نٍ) (سوره بقره ، آیه ۳۶۳۵)

۶- (وَ اِذْقُلْنـا لِلْمَلا ـئِکَهِ اسْـجُدُوا لا ـ دَمَ فَسَـجدوُا اِلاّ اِبْلی سَ اَبی فَقُلْن ا ی ا ادَمُ اِنَّ ه ذ ا عَـدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّهِ فَتَشْـقی اِنَّ لَـکَ اَلا ـ تَجُوعَ فیها وَ لا تَعْری وَ اَنَّکَ لاتَظْمَؤُا فیها وَ لا تَضْـحی فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطانُ قالَ یا ادَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الْخُلْـدِ وَمُلْـکٍ لا ـ یَبْلی فَاَکَلا ـ مِنْها فَبَـدَتْ لَهُما سَوْاتُهُما وَ طَفِقا یَخْصِـفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِ وَعَصـی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی ثُمَّ اجْتَبیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَ هَـدی قالَ اهْبِطا مِنْها جَمیعا بَعْضُـکُمْ لِبَعْضٍ عَـدُوٌّ فَاِمّا یَاءْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُـدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُـدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی) (سوره طه ،آیه ۱۲۳۱۱۶)

۷- (وَیا ادَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّهَ

فَكَلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هـذِهِالشَّجَرَهَ فَتَكُونامِنَ الظّالِمينَ فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ لِيُبْدِيَ لَهُما ماوُرِىَ عَنْهُما مِنْ سَوْاتِهِما وَ قالَما نَهيكُما رَبُّكُما عَنْ هـذِهِ الشَّجَرَهِ اِلاّ اَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ اَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدينَ وَقاسَمَهُما اِنّى لَكُما لَمِنَ النّاصِحى نَ فَدَلّيهُما بِغُرُورٍ فَلَمّا ذاقَا الشَّجَرَهَ بَدَتْ لَهُما سَوْاتُهُما وَ طَفِقا يَخْصِفانِعَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِ و ناديهُما رَبُّهُماالَمْ اَنْهَكُما عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَهِ وَ اَقُلْ لَكُما اِنَّ الشَّيْطانَلَكُما عَدُوٌّ مُبى نٌ قالا رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا وَ اِنْ لَمْ تَغْفِرْلَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرى نَ قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِى الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلى حى نٍ قالَ فى ها تَحْيَوْنَ وَفى ها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ) (سوره اعراف ، آيه ۱۹ – ۲۵)

۸– (فَلَبِثَ فى هِمْ اَلْفَ سَنَهٍ اِلاّ خَمْسى نَ عاماً) (سوره عنكبوت ، آيه ۱۴)

۹– (وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكافِرى نَ دَيّارًا) (سوره نوح ، آيه ۲۶)

۱۰– (اِنَّكَ اِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَ لا يَلِدوُا اِلاّ فاجِرا كَفّارا) (سوره نوح ، آيه ۲۷)

۱۱– (رَبِّ اغْفِرْلى وَلِوالِدَىَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنا وَ لِلْمُؤْمِنى نَ وَالْمُؤْمِناتِ وَ لاتَزِدِ الظّ الِمى نَ اِلاّتَبارا) (سوره نوح ، آيه ۲۸)

۱۲– (حَتّى اِذاجاءَ اَمْرُنا وَفارَالتَّنُّورُ قُلْنَا احمِلْ فى ها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَينِ وَ اَهلَكَ اِلاّمَنْسَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَ مَنْ ا مَنَ وَ ما امَنَ مَعَهُ اِلاّ قَلى لٌ) (سوره هود، آيه ۴۰)

۱۳– (قالَ يا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتى هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللّهَ وَلا تُخْزوُنِ فى ضَيْفى اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشى دٌ) (سوره هود، آيه ۷۸)

۱۴– (قالُوا

یا لوُطُ اِنّا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِ لوُا اِلَیْکَ فاءَسْرِ بِاَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ وَ لا یَلْتَفِتْ مِنْکَمْ اَحدٌ اِلا امْراءَتَکَ اِنَّهُ مُصی بُها ما اَصابَهُمْ اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَری بٍ) (سوره هود، آیه ۸۱)

۱۵- (فَاَنْجَیْناهُ وَ اَهْلَهُ اِلا امْرَاءَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغابِری نَ) (سوره اعراف ، آیه ۸۳)

۱۶- از جلمه : (فَنَجَّیْناهُ وَ اَهْلَهُ اَجْمَعینَ اِلاّ عَجُوزا فِی الْغابِری نَ) (سوره شعراء، آیه ۱۷۰ - ۱۷۱)

۱۷- (ضَرَبَ اللّهُ مَثلا لِلَّذی نَ کَفرُوا امْرَاءَتَ نُوحٍ وَ امْرَاءَتَ لوُطٍ کانَتا تَحْتَ عبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحی نَ فَخانَتا هُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئا وَّقی لَ ادْخُلاَ النّارَ مَعَ الدّاخِلی نَ) (سوره تحریم ، آیه ۱۰)

۱۸- (وَ اِذْقالَ اِبْراهی مُ لِاَ بی هِ ازَرَ اَتَتَّخِذُ اَصْناما اِلِهَهً) (سوره انعام ، آیه ۷۴)

۱۹- سوره بقره ، آیه ۱۲۵ - ۱۲۹.

۲۰- (رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّم ، رَبَّنا لِیُقی مُوا الصَّلوهَ فَاجْعَلْ اَفْئِدَهً مِنَ النّاسِ تَهْوی اِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَالثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُروُنَ) (سوره ابراهیم ، آیه ۳۷)

۲۱- (وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا اِبْراهی مَ بِالْبُشْری قالوُا سَلاما قالَ سَلامٌ فَما لَبِثَ اَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنی ذٍ فَلَمّا رَءَآ اَیْدِیَهُمْ لا تَصِلْ اِلَیْهِ نَکِرَهُمْ وَ اَوْجَسَ مِنْهُمْ خی فَهً قالُوا لا تَخَفْ اِنّا اُرْسِلْنا اِلی قَوْمِ لُوطٍ وَامْرَاءَتُهُ قائِمَهٌ فَضَحِکَتْ فَبَشَّرْناها بِاِسْحقَ وَ مِنْ وَراءِ اِسْحقَ یَعْقُوبَ قالَتْ یا وَیْلَتی ءَاءَلِدُ وَ اَنَا عَجُوزٌ وَ هذا بَعْلِ ی شَیخا اِنَّ هذالَشَیْءٌ عَجی بٌ قالُوا اءَتَعْجَبی نَ مِنْ اَمْرِاللّهِ رَحْمَهُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ اِنَّهُ حَمی دٌ مَجی

دٌ) (سوره هود، آیه ۶۹ – ۷۳)

۲۲– (اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی وَهَبَ لی عَلَی الْکِبَرِ اِسْمعی لَ وَ اِسْحقَ اِنَّ ربّی لَسَمی عُ الدُّعاءِ) (سوره ابراهیم ، آیه ۳۹)

۲۳– (فَقالَ اَنَا رَبُّکُمُ الاَ عْلی) (سوره نازعات ، آیه ۲۴)

۲۴– تفسیر المیزان ، ج ۱۹، ص ۴۰.

۲۵– (وَ قالَتِ امْرَاءَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّهُ عَیْنٍ لی وَ لَکَ لا تَقْتُلوُهُ عَسی اَنْ یَنْفَعَنا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدا) (سوره قصص ، آیه ۹)

۲۶– (وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذی نَ آمَنُوا امْرَاءَهَ فِرْعَوْنَ اِذْقالَتْ رَبِّ ابْنِ لی عِنْدَکَ بَیْتا فِی الْجَنَّهِ وَ نَجِّنی مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنی مِنَالْقَوْمِ الظّالِمی نَ). (سوره تحریم ، آیه ۱۱)

۲۷– در اینجا نیز قسمت عمده گفتار خدا را در سوره قصص به صورت ترجمه می آوریم و فقط چند آیه آن را عینا در پایان کتاب ذکر می کنیم .

۲۸– (وَ اَوْحَیْنا اِلی اُمِّ مُوسی اَنْ اَرْضِعی هِ، فَاِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَاءَلْقی هِ فِی الْیَمِّ وَ لا تَخافی وَ لا تَحْزَنی اِنّا رادُّوهُ اِلَیْکِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلی نَ) (سوره قصص ، آیه ۷)

۲۹– (وَ اَصْبَحَ فُؤ ادُ اُمِّ مُوسی فارِغا اِنْ کادَتْ لَتُبْدی بِهِ لَوْلا اَنْ رَبَطْنا عَلی قَلْبِها لِتَکُونَ مِنَ الْمُؤ مِنینَ) (سوره قصص ، آیه ۱۰)

۳۰– (وَقالَتْلاُخْتِهِ قُصّی هِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ) (سوره قصص ،آیه ۱۱)

۳۱– (وَ حَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقالَتْ هَلْ اَدُلُّکُمْ عَلی اَهْلِ بَیْتٍ یَکْفُلوُنَهُ لَکُمْ وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ) (سوره قصص ، آیه ۱۲)

۳۲– (فَرَدَدْناهُ اِلی اُمِّهِ کَیْ تَقَرَّعَیْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ اَنَّ

وَعْدَاللّهِ حَقٌّ وَ لکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ) (سوره قصص ، آیه ۱۳)

۳۳- در اینجا نیز ما بیشتر، ترجمه آیات قرآنی را در سوره قصص وطه می آوریم نه اصل آیات را برای آگاهی بیشتر به قرآن مجید و ترجمه های آن مراجعه کنید.

۳۴- (وَ لَمّا وَرَدَ ماءَ مَدْیَنَ وَجَدَ عَلَیْهِ اُمَّهً مِنَ النّاسِ یَسْقُونَ وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَاءَتَیْنِ تَذُودانِ قالَ ما خَطْبُکُما قالَتا لا نَسْقی حَتّی یُصْدِرَ الرِّعاءُ وَ اَبُونا شَیْخٌ کَبی رٌ)(سوره قصص ، آیه ۲۳)

۳۵- (فَسَقی لَهُما ثُمَّ تَوَلیّ اِلَی الظِّلِّ فَقالَ رَبِّ اِنّی لِما اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقی رٌ) (سوره قصص ، آیه ۲۴)

۳۶- (فَجائَتْهُ اِحْدیهُما تَمْشی عَلَی اسْتِحْیاءٍ قالَتْ اِنَّ اَبی یَدْعُوکَ لِیَجْزِیَکَ اَجْرَما سَقَیْتَ لَنا فَلَمّا جائَهُ وَ قَصَّ عَلَیْهِ الْقَصَصَ قالَ لا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَومِ الظّالِمی نَ) (سوره قصص ، آیه ۲۵)

۳۷- (قالَتْ اِحْدیهُما یا اَبَتِ اسْتَاءْجِرْهُ اِنَّ خَیْرَ مَنِاسْتَاءْجَرْتَ الْقَوِیُّ الْاَمی نُ) (سوره قصص ، آیه ۲۶)

۳۸- (قالَ اِنّی اُری دُ اَنْ اُنْکِحَکَ اِحْدَی ابْنَتَیَّ هاتَیْنِ عَلی اَنْ تَاءْجُرَنی ثَمانِیَ حِجَجٍ فَاِنْ اَتْمَمْتَ عَشْرا فَمِنْ عِنْدِکَ وَ ما اُری دُ اَنْ اَشُقَّ عَلَیْکَ سَتَجِدُنی اِنْ شاءَاللّهُ مِنَ الصّالِحینَ) (سوره قصص ، آیه ۲۷)

۳۹- (فَلَمّـا قَضـی مُوسَـی الْاَجَلَ وَ سارَ بِاَهْلِهِ آ نَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ نارا قالَلِاَهْلِهِ امْکُثُوا اِنیّ آ نَسْتُ نارا لَعَلّی آتی کُمْ مِنْها بِخَبَرٍ اَوْ جَذْوَهٍ مِنَ النّارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ) (سوره قصص ، آیه ۲۹)

۴۰- (فَلَمّا اَتیها نُودِیَ مِنْ شاطِی ءِ الْوادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَهِ الْمُبارَکَهِ مِنَ الشَّجَرَهِ اَنْ یا مُوسی اِنّی اَنَا اللّهُ رَبُّ الْعالَمینَ) (سوره

قصص ، آیه ۳۰)

۴۱- (فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ اِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُویً) (سوره طه ، آیه ۱۲)

۴۲- (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما اَوْحَیْنا اِلَیْکَ هذَاالْقُرْآنَ)(سوره یوسف ،آیه ۳)

۴۳- باید دانست غیر از فرعون های مصری ، مدتی هم فراعنه عرب بر مصر حکومت می کردند و فرعون به معنای پادشاه بوده است .

۴۴- (وَ قالَ الَّذِی اشْتَریهُ مِنْ مِصْرَ لِا مْرَاءَتِهِ اَکْرِمی مَثْواهُ عَسی اَنْ یَنْفَعَنا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدا) (سوره یوسف ، آیه ۲۱)

۴۵- (وَ راوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْاَبْوابَ وَ قالَتْ هَیْتَ لَکَ قالَ مَعاذَاللّهِ اِنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثْوایَ اِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظّالِمُونَ) (سوره یوسف ، آیه ۲۳)

۴۶- (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْلا اَنْ رَآ بُرْهانَ رَبِّهِ کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَاالْمُخْلَصی نَ) (سوره یوسف ، آیه ۲۴)

۴۷- (قالَتْ ماجَزاءُ مَنْ اَرادَ بِاَهْلِکَ سُوءً اِلّااَنْیُسْجَنَ اَوْ عَذابٌاَلی مٌ)(سوره یوسف ،آیه ۲۵)

۴۸- (قالَ اِنَّهُ مِنْ کَیْدِ کُنَّ اِنَّ کَیْدَ کُنَّ عَظی مٌ) (سوره یوسف ، آیه ۲۸)

۴۹- (وَ قالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدی نَهِ امْرَاءَتُ الْعَزی زِ تُراوِدُ فَتیها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبّا اِنّا لَنَریها فی ضَلالٍ مُبینٍ) (سوره یوسف ، آیه ۳۰)

۵۰- (فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ اَرْسَلَتْ اِلَیْهِنَّ وَ اَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکاءً وَ آتَتْ کُلَّ واحِدَهٍ مِنْهُنَّ سِکیّ نا وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَیْهِنَّ فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ وَ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما هذا بَشَرا اِنْ هذا اِلّا مَلَکٌ کَری مٌ) (سوره یوسف ، آیه ۳۱)

۵۱- (قالَتْ فَذلِکُنَّ الَّذی لُمْتُنَّنی فی هِ وَ لَقَدْ

راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكونا مِنَ الصّاغِری نَ) (سوره یوسف ، آیه ۳۲)

۵۲- (قالَ رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنی اِلَیْهِ وَ اِلاّ تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَ هُنَّ اَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَ اَکُنْ مِنْ الْجاهِلی نَ) (سوره یوسف ، آیه ۳۳)

۵۳- (قالَ ما خَطْبُکُنَّ اِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ قالَتِ امْرَاءَتُ الْعَزی زِاْلا نَ حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا راوَدتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقی نَ) (سوره یوسف ، آیه ۵۱)

۵۴- داستان حضرت سلیمان و بلقیس در سوره نمل آمده است ، ما فقط به مضمون آیات آن اشاره می کنیم ، خوانندگان به آیات سوره نمل مراجعه کنند.

۵۵- سوره نمل ، آیه ۲۰ – ۲۱.

۵۶- سوره نمل ، آیه ۲۲ – ۲۶.

۵۷- سوره نمل ، آیه ۲۲ – ۲۶

۵۸- سوره نمل ، آیه ۲۲ – ۲۶

۵۹- سوره نمل ، آیه ۲۷ – ۲۸.

۶۰- (قالَتْ یا اَیُّهَا الْمَلَؤُا اِنّی اُلْقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کَری مٌ اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحی م اَلاّ تَعلُوا عَلَیَّ وَ اءتُونی مُسْلِمی نَ قالَتْ یا اَیُّهَا الْمَلَؤُا اَفْتُونی فی اَمْری ما کُنْتُ قاطِعَةً اَمْرا حَتّی تَشْهَدُونِ قالُوا نَحْنُ اوُلوُاقُوَّهٍ وَ اُولُوا بَاءْسٍ شَدی دٍ وَالْاَمْرُ اِلَیْکَ فَانْظُری ماذا تَاءمُری نَ قالَتْ اِنَّ الْمُلوُکَ اِذا دَخَلوُا قَرْیَةً اَفْسَدُوها وَ جَعَلوُا اَعِزَّهَ اَهْلِها اَذِلَّةً وَ کَذلِکَ یَفْعَلوُنَ وَ اِنّی مُرْسِلَةٌ اِلَیْهِمْبِهَدِیَّهٍ فَناظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلوُنَ)(سوره نمل ،آیه – ۳۵)

۶۱- سوره نمل ، آیه ۳۶ – ۳۷.

۶۲- سوره نمل ، آیه ۳۸ – ۴۰.

۶۳- سوره نمل ، آیه ۳۸ –

.۴۰

۶۴- سوره نمل ، آیه ۳۸ - ۴۰.

۶۵- سوره نمل ، آیه ۴۰.

۶۶- (قالَ نَکِّرُوا لَها عَرْشَها نَنْظُرْ اَتَهْتَدی اَمْ تَکُونُ مِنَ الَّذی نَ لایَهْتَدُونَ)(سوره نمل آیه ۴۱)

۶۷- (فَلَمّا جائَتْ قی لَ اَهکَ ذا عَرْشُکِ؟ قالَتْ کَاَنَّهُ هُوَوَاءُوتی نَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَ کُنّا مُسْلِمی نَ وَ صَدَّها ما کانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللّهِ اِنَّها کانتْ مِنْ قَوْمٍ کافِری نَ) (سوره نمل ،آیه ۴۲ - ۴۳)

۶۸- (قی لَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمّا رَاءَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّهً وَ کَشَفَتْ عَنْ ساقَيْها قالَ اِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَواری رَ قالَتْ رَبِّ اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی وَ اَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيمانَ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمی نَ) (سوره نمل ، آیه ۴۴)

۶۹- (اِذْ قالَتِ امْرَاءَتُ عِمْرانَ رَبِّ اِنّی نَذَرْتُ لَکَ ما فی بَطْنی مُحَرَّرا فَتَقَبَّلْ مِنّی اِنَّکَ اَنْتَ السَّمی عُ الْعَليمُ) (سوره آل عمران ، آیه ۳۵)

۷۰- مریم به معنای ((عابده)) است .

۷۱- (فَلَمّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ اِنّی وَضَعْتُها اُنْثی وَاللّهُ اَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَ لَيْسَ الذَّکَرُ کَالاُْ نْثی وَ اِنّی سَمَّيْتُها مَرْيَمَ وَ اِنّی اُعی ذُها بِکَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيطانِ الرَّجی م) (سوره آل عمران آیه ۳۶)

۷۲- (فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ اَنْبَتَها نَباتا حَسَنا وَ کَفَّلَها زَکَرِيّا کُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَکَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقا قالَ يا مَرْيَمُ اَنّی لَکِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِاللّهِ اِنَّ اللّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ) (سوره آل عمران ، آیه ۳۷)

۷۳- (يا مَرْيَمُ اقْنُتی لِرَبِّکِ وَاسْجُدی وَ ارْکَعی مَعَ الرّاکِعی نَ) (سوره آل عمران ، آیه ۴۳)

۷۴- ((مسیح))، هاکس کشیش آمریکایی مقیم همدان می نویسد: ((خداوند ما عیسی

، به مسیح ملقب گشته است ؛ زیرا برای خدمت و فدای معین قرار داده شده است)). (قاموس مقدس ، ص ۸۰۶)

۷۵– (اِذْ قالَتِ الْمَلائِكَهُ يا مَرْيَمُ اِنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَهٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسى حُ عى سَى بْنُ مَرْيَمَ وَجى ها فِى الدُّنْيا وَالْاخِرَهِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبى نَ) (سوره آل عمران ، آيه ۴۵)

۷۶– (وَ يُكَلِّمُ النّاسَ فِى الْمَهْدِ وَ كَهْلا وَ مِنَ الصّالِحى نَ) (سوره آل عمران ، آيه ۴۶)

۷۷– (قالَتْ رَبِّ اَنّى يَكُونُ لى وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنى بَشَرٌ قالَ كَذلِكَ اللّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ اِذا قَضى اَمْرا فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (سوره آل عمران ، آيه ۴۷)

۷۸– (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ اِذِانْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِها مَكانا شَرْقيا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجابافَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِيّا قالَتْ اِنّى اَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِيا قالَاِنَّما اَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِاَ هَبَ لَكِ غُلاما زَكِيا قالَتْ اَنّى يَكُونُ لى غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنى بَشَرٌ وَ لَمْاَكُ بَغِيّا قالَ كَذلِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَهً لِلنّاسِ وَ رَحْمَهً مِنّا وَ كانَ اَمْرا مَقضِيّا) (سوره مريم ، آيه ۱۶ – ۲۱)

۷۹– (فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكانا قَصِيّا فَاَجائَهَا الْمَخاضُ اِلى جِذْعِ النَّخْلَهِ قالَتْ يا لَيْتَنى مِتُّ قَبْلَ هذا وَ كُنْتُ نَسْيا مَنْسِيّا فناديها مِنْ تَحْتِها اَلّا تَحْزَنى قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيّا وَ هُزّى اِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَيْكَ رُطَبا جَنِيّا فَكُلى وَ اشْرَبى وَ قَرّى عَيْنا فَاِمّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدا فَقُولى اِنّى نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْما فَلَنْ اُكَلِّمَ الْيَوْمَ اِنْسِيّا)(سوره مريم ،آيه ۲۶۲۲)

۸۰– (فَاَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ

قالُوا یا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئا فَرِیّا یا اُخْتَ هارُونَ ما کانَ اَبُوکِ امْرَاءَسَوْءٍ وَ ما کانَتْ اُمُّکِ بَغِیّا فَاءَشارَتْ اِلَیْهِ قالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّا) (سوره مریم ، آیه ۲۷ - ۲۹)

۸۱- (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحی م تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ ما اَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ سَیَصْلی نارا ذاتَ لَهَبٍ وَ امْرَاءَتُهُ حَمّالَهَ اْلحَطَبِ فی جی دِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ)(سوره مسد)

۸۲- عرب متعصب وقتی نسبت به زن خود خشم می نمود، از جمله به وی می گفت : ((ظَهْرُکِ کَظَهْرِ اُمّی ؛ یعنی پشت تو مثل پشت مادر منست)) و با این سخن که آن را ((ظهار)) می گفتند، زن را تا ابد بر خود حرام می کرد. این عمل را ((مظاهره)) می نامیدند، مظاهره در اسلام نیز معمول شد و در فقه اسلامی شرایطی دارد که از جمله باید در حالت خشم انجام نگیرد. تازه اگر هم با شرایط تحقق یابد، با دادن کفاره بار دیگر، زن بر شوهر خود حلال می شود، مبداء تشریع حکم ظهار در اسلام همین داستان است که در متن می خوانید.

۸۳- (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحی م قَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّت ی تُجادِلُکَ ف ی زَوْجِها وَ تَشْتَک ی اِلَی اللّهِ وَ اللّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُما اِنَّ اللّهَ سَمی عٌ بَصیرٌ اَلَّذی نَ یُظاهِرُونَ مِنْکُمْ مِنْ نِسائِهِمْ ما هُنَّ اُمَّهاتِهِمْ اِنْ اُمَّهاتُهُمْ اِلا الّلائی وَ لَدْنَهُمْ وَ اِنَّهُمْ لَیَقُولوُنَ مُنْکَرا مِنَ الْقَوْلِ وَ زوُرا وَ اِنَّ اللّهَ لَعَفُوٌّ غَفوُرٌ وَالَّذی نَ یُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ یَعوُدُونَ لِما قالوُا فَتَحْری رُ رَقَبَهٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَتَماسّا

ذلِکُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اللّهُ بِما تَعْمَلوُنَ خَبی رٌ فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِ یامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَتَما سّا فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَاِطْعامُ سِتّی نَ مِسْکی نا ذلِکَ لِتُؤْمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تِلْکَ حُدُودُ اللّهِ وَ لِلْکافِری نَ عَذابٌ اَلی مٌ (سوره مجادله ، آیه ۱ - ۴)

۸۴- عمر و عمیره به معنای پاره های گوشت زیادی است که درلای دندانها می ماند.

۸۵- این گفته عمر است که تصور می کرده خدا در بالای آسمانهاست و گرنه خدا مجرد از زمان و مکان است و در همه جا هست و حدی ندارد که به آن محدود شود.

۸۶- مجمع البحرین طبرسی ، ج ۹ و ۱۰، ص ۳۴۶. سیره حلبیه ، ج ۲، ص ۷۲۲.

۸۷- (ما کانَمُحَمَّدٌ اَباَاَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَلکِنْ رَسُولَاللّهِ وَخاتَمَ النَّبِیّی نَ)(سوره احزاب ،آیه ۴۰)

۸۸- (اُدْعُوهُمْ لِا ب ائِهِمْ...) (سوره احزاب ، آیه ۵)

۸۹- (وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ اِذا قَضَ ی اللّهُ وَ رَسُولُهُ اَمْرا اَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِنْ اَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَ لَّ ضَلالا مُبی نا) (سوره احزاب ، آیه ۳۶)

۹۰- باید دانست که زید غلام سیاه گمنام یا بد شکل نبوده بلکه وی از اهالی شام و می بایست سفید پوست باشد ولی چون نام ((برده)) بر او نهاده شده بود، زینب زیر این بار نمی رفت .

۹۱- (وَ اِذْ تَقُولُ لِلَّذی اَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِ وَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِ اَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللّهَ وَ تُخْفی فی نَفْسِکَ مَا اللّهُ مُبْدی هِ وَ تَخْشَی النّاسَ وَ اللّهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشیهُ فَلَمّا قَضی زَیْدٌ مِنْها

وَ طَرا زَوَّجْنا كَها لِكَیْ لا یَكونَ عَلی الْمُؤْمِنینَ حَرَجٌ فی اَزْواجِ اَدْعِیائهِمْ اِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَ طَرا وَ كانَاَمْرُ اللّهِ مَفْعوُلاً) (سوره احزاب ، آیه ۳۷)

۹۲- (ما كـانَ عَلَی النَّبیِّ مِنْ حَرَجٍ فی مـا فَرَضَ اللّهُ لَهُ سُنَّهَ اللّهِ فِی الَّذی نَ خَلَـوْا مِنْ قَبْـلُ وَ كـانَ اَمْرُاللّهِ قَـدَرا مَقْـدُورا الَّذی نَ یُبَلِّغُونَ رِسالاـتِ اللّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ اَحَـدا اِلا اللّهَ وَ كَفی بِاللّهِ حَسـی با ما كانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَـدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللّهِ و خاتَمَ النَّبِییّنَ وَ كانَ اللّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلی ما) (سوره احزاب آیه ۳۸ - ۴۱)

۹۳- كتاب اجتهاد درمقابل نص ،ترجمه نویسنده این سطور،چاپ دفترانتشارات اسلامی ،ص ۴۸۵.

۹۴- (اِنَّ الَّذی نَ جـاؤُا بِالاـْفْكِ عُصْـبَهٌ مِنْكُمْ لا تَحْسَـبُوهُ شَـرّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْاِثْمِ وَ الَّذی تَوَلّی كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظی مٌ) (سوره نور، آیه ۱۱)

۹۵- (لَوْلا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنونَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِاَنْفُسِهِمْ خَیْرا وَ قالوُا هذا اِفْكٌ مُبی نٌ) (سوره نور، آیه ۱۲)

۹۶- (لَوْلا جاؤُا عَلَیْهِ بِاَرْبَعَهِ شُهَداءَ فَاِذْ لَمْ یَاءْتُوا بِالشُّهَداءِ فَاوُلئِكَ عِنْدَ اللّهِ هُمُ الْكاذِبُونَ) (سوره نور، آیه ۱۳)

۹۷- (وَ لَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِی الدُّنْیا وَالْاخِرَهِ لَمَسَّكُمْ فی ما اَفَضْتُمْ فی هِ عَذابٌ عَظی مٌ) (سوره نور، آیه ۱۴)

۹۸- (اِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِاَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِاَفْواهِكُمْ ما لَیْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَیِّنا وَ هُوَ عِنْدَاللّهِ عَظی مٌ) (سوره نور، آیه ۱۵)

۹۹- (وَ لَوْلا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما یَكُونُ لَنا اَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ

عَظی مٌ) (سوره نور، آیه ۱۶)

۱۰۰- (یَعِظُکُمُ اللّهُ اَنْ تَعُودوُا لِمِثْلِهِ اَبَدا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنی نَ) (سوره نور، آیه ۱۷)

۱۰۱- (وَ یُبَیِّنُ اللّهُ لَکُمُ الاْ ی اتِ وَاللّ هُ عَلی مٌ حَکیمٌ) (سوره نور، آیه ۱۸)

۱۰۲- (اِنَّ الَّذی نَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشی عَ الْفاحِشَهُ فِی الَّذی نَ آمَنُوا لَهُم عَذابٌ اَلی مٌ فِی الدُّنْیا وَ الاْ خِرَهِ وَ اللّ هُ یَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ) (سوره نور، آیه ۱۹)

۱۰۳- (وَ لَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ اَنَّ اللّهَ رَؤُفٌ رَحی مٌ) (سوره نور، آیه ۲۰)

۱۰۴- (اِنَّ الَّذی نَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْ مِناتِ لُعِنُوا فِی الدُّنْیا وَالاْ خِرَهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظی مٌ) (سوره نور، آیه ۲۳)

۱۰۵- (یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ وَ اَیْدی هِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ)(سوره نور،آیه ۲۴)

۱۰۶- (اَلْخَبی ثاتُ لِلْخَبی ثی نَ وَ الْخَبی ثُونَ لِلْخَبی ثاتِ وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبی نَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ اُولئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَهٌ وَ رِزْقٌ کَری مٌ) (سوره نور، آیه ۲۶)

۱۰۷- (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحی م یا اَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرمُّ ما اَحَلَّ اللّهُ لَکَ تَبْتَغی مَرْضاتَ اَزْواجِکَ وَ اللّهُ غَفورٌ رَحیمٌ قَدْ فَرَضَ اللّهُ لَکُمْ تَحِلَّهَ اَیْمانِکُمْ وَ اللّهُ مَوْلیکُمْ وَ هُوَ الْعَلی مُ الْحَکی مُ وَ اِذْ اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلی بَعْضِ اَزْواجِهِ حَدی ثا فَلَمّا نَبَّاَتْ بِهِ وَ اَظْهَرَهُ اللّهُ عَلَیْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ اَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّا نَبَّاَهـا بِهِ قالَتْ مَنْ اَنْبَاَکَ هذا قالَ نَبَّاَنِیَ الْعَلی مُ الْخَبی رُ اِنْ تَتُوبا اِلَی اللّهِ فَقَد صَغَتْ قُلُوبُکُما وَ اِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلیهُ وَ

جِبْری لُ وَ صالِحُ الْمؤ مِنینَ وَ الْمَلائِکَهُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهی رٌ) (سوره تحریم ، آیه ۱ – ۴)

۱۰۸- (عَسی رَبُّهُ اِنْ طَلَّقَکُنَّ اَنْ یُبْدِلَهُ اَزْواجا خَیْرا مِنْکُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ ثَیِّباتٍ وَ اَبْکارا)
(سوره تحریم ، آیه ۵)

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹